||

|| 

هو العزیز

**رسالۀ لب اللباب**

در سیر و سلوک اولی الالباب

تألیف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیة

# مقدّمۀ مؤلّف‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

بهترین درودها بر روان پاک پیامبر آخر الزّمان محمّد مصطفى، و وصىّ والاتبارش صاحب ولایت کبرى علىّ مرتضى، و اولاد امجادش ائمّۀ طاهرین باد، خصوصاً قطب دائرۀ امکان حضرت بقیة الله حجّة ابن الحسن العسکرى ارواحنا له الفداء.

## فطری بدن گرایش به عوالم غیب

||حسّ دین دوستى و گرایش به عوالم غیب و کشف اسرار ماوراء طبیعت جزءِ غرائز افراد بشر است؛ و مى‌توان این غریزه را ناشى از جاذبۀ حضرت ربّ ودود دانست که عالم امکان بالأخصّ انسان اشرف را به مقام اطلاق و نامتناهى خود مى‌کشد؛ و مغناطیس جان، همان جانِ جان است که از آن به جانان و حقیقة الحقائق و اَصل قدیم و منبع جمال و مبدأ الوجود و غایة الکمال تعبیر کنند.

||

اَلْکُلُّ عِبَارَةٌ وَأنْتَ الْمَعْنیَ \*\* یَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَاطیسٌ[[1]](#footnote-1)و[[2]](#footnote-2)

||این جذبۀ مغناطیسیّۀ حقیقیّه که نتیجه و اثرش پاره کردن قیود طبیعیّه و حدود انفسیّه و حرکت به سوى عالم تجرّد و اطلاق و بالاخره فناى در فعل و اِسم و صفت و ذات مقدّس مبدأ المبادى و غایة الغایات و بقاى هستى به بقاى حضرت معبود است از هر عملى که در تصوّر آید عالى‌تر و راقى‌تر است.

||جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ تُوازِی عِبَادَةَ الثَّقَلَیْنِ.[[3]](#footnote-3)

||انسان در کمون ذات و سرشت خود حرکت به سوى این کعبۀ مقصود و قبلۀ معبود را مى‌یابد و به نیروى غریزى و فطرى الهى بار سفر مى‌بندد و با تمام شراشر وجود بدین صوب رهسپار مى‌شود.

||لذا تمام اعضاء و جوارح او باید در این سفر به کار افتد.

||عالم جسم و مادّۀ او که طبع اوست، و عالم ذهن و مثال او که برزخ اوست، و عالم عقل و نفس او که حقیقت اوست همه باید در این سفر وارد گردند و با یکدیگر تشریک مساعى کنند.

||بدن باید وجهۀ خود را رو به کعبه نموده، در حال نماز به قیام‌

||

و رکوع و سجود در آید؛ ذهن باید از خاطرات، خود را مصون داشته و رو به سدرة المنتهى کند؛ و روح باید غرق انوار حریم حَرَم الهى گردد و درون حَرَم آمِن حضرت احدیّت مَحو و مدهوش شود.

## صراط مستقیم یعنی جمع میان ظاهر و باطن

||و از اینجا بدست مى‌آید که عدّه‌اى که به ظاهر پرداخته و از عبادیّات و اعمال حسنه فقط به فعل قالبى اکتفا کنند و از مغز و جوهره به پوست قانع گردند چقدر از کعبۀ مقصود دور و از جمال و لقاى او مهجورند.

||و همچنین عدّه‌اى که به معناىِ فقط گرویده و از اِتیان اعمال حسنه و عبادات شرعیّه شانه خالى کنند چقدر از متنِ واقع کناره بوده، و از حقیقت به مجاز، و از واقع به تخیّل و توهّم قناعت کرده‌اند.

||مگر نه آنست که نور خدا در تمام مظاهر عالم امکان سارى و جارى است؟ پس چرا بدن را از عبادت معاف داریم و این عالم جزئى را از تجلّى انوار الهیّه تعطیل نمائیم؟ و به الفاظِ وصول و لُبّ و مغز و عبادت قلبى اکتفا کنیم؟

||آیا این عبادت فقط از یکسو نیست؟

||أمّا النَّمَطُ الأوْسَط و اُمَّت وَسَطْ آن دسته‌اى هستند که جمع بین ظاهر و باطن نموده و تمام درجات و مراتب وجودى خود را به عبادت و انقیاد حضرت محبوب واداشته و در این سفر ملکوتى تجهیز مى‌کنند.

||ظاهر را عنوان باطن، و باطن را جان و حقیقت ظاهر نموده، و

||

هر دو را با یکدیگر چون شیر و شکر بهم درآمیخته‌اند؛ از ظاهر، مرادشان وصول به باطن، و باطن را بدون ظاهر هَباءً مَنْثُورًا شمارند.

اَللَّهُمَّ نَوِّرْ ظاهِری بِطَاعَتِکَ، وَ بَاطِنِی بِمَحَبَّتِکَ، وَ قَلْبِی بِمَعْرِفَتِکَ، وَ رُوحی بِمُشَاهَدَتِکَ، وَ سرِّیِ بِاسْتِقْلالْ اتِّصَالِ حَضْرَتِکَ، یا ذَا الْجَلاَلِ وَ الإکْرَامِ [[4]](#footnote-4)و[[5]](#footnote-5)

||و از همین جا روشن مى‌شود که براى تکمیل نفس و طىّ مدارج و معارج کمال انسانیّت اکتفا به علوم الهیّۀ ذهنیّۀ تفکیریّه مانند تعلیم و تعلّم فلسفه به هیچ وجه من الوجوه کافى نخواهد بود؛ چون ترتیب قیاس و برهان بر اساس منطق صحیح و مقدّمات صحیحه نتیجۀ اقناعیّه براى ذهن مى‌دهد، ولى قلب و روح را اشباع نمى‌کند و روان را از تشنگى و عطش وصول به حقایق و شهود دقایق سیراب نمى‌سازد.

||گرچه علم حکمت و فلسفه داراى اَصالت و متانت است، و اشرف علوم ذهنیّه و تفکیریّه است که توحید را بر پایۀ برهان استوار نموده و راه هرگونه شکّ و شبهه را مسدود مى‌کند؛ و بر این اصل‌

||

قرآن مجید دستور داده و روایات واردۀ از راسخین دانش و دین:

||ائمّه طاهرین که پاسداران وحى و نبوّتند نیز امر به تعقّل و تفکّر و ترتیب قیاس و برهان و مقدّمات استدلالیّه نموده‌اند، لیکن اکتفا نمودن به توحید فلسفى و برهانى در مکتب استدلال بدون انقیاد دل و وجدانِ ضمیر و شهودِ باطن، امرى است نارسا.

||گرسنه گذاردن دل و باطن را از غذاهاى روحانیّۀ معنویّه عالم غیب و انوار الهیّۀ ملکوتیّۀ جمالیّه و جلالیّه و قناعت کردن به سِیر در کتابها و کتابخانه‌ها و مکتب‌ها و درس‌خواندن‌ها و درس دادن‌ها گرچه به اَعلى درجه از اوج خود برسد، سیر کردن عضوى است از اعضاء و گرسنه گذاردن عضوى بالاتر و والاتر.

## دعوت قرآن کریم به تعقّل و تزکیه توأماً

||دین قویم که بر صراط مستقیم است هر دو جنبه را رعایت مى‌کند و قوا و استعدادهاى نهفتۀ انسان را از هر دو جهت تکمیل مى‌نماید.

||از سوئى ترغیب به تعقّل و تفکّر مى‌کند، و از سوى دیگر اَمر به اِخلاص و تطهیر دل از زنگار کدورتهاى شهوانى، و آرامش دل و اطمینان و سکینۀ خاطر، و پس از یازده سوگند عظیم و جلیل: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها ـ وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها[[6]](#footnote-6)و[[7]](#footnote-7) مى‌سراید.

||

||این آیات قرآنیّه که با جان انسان گفتگو دارد و با باطن انسان تکلّم مى‌کند چگونه افرادى را از متفکّرین و مدرّسین و معلّمین مکتب فلسفه و استدلال دعوت به تعبّد و مراقبه و محاسبۀ نفس نموده تا با اِخلاص در عمل براى رضاى خدا طبق کلام‌ رسول خدا: مَن أخْلَصَ لِلهِ أرْبَعینَ صَباحًا ظَهَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إلَی لِسانِهِ،[[8]](#footnote-8)و[[9]](#footnote-9) چشمه‌هاى جوشان معارف الهیّه از منابع دل آنها جارى و بر زبان آنها سارى شده و بالأخره سیل خروشان اندیشه‌ها و الهامات و واردات رحمانیّه از کانون وجودشان به حرکت درآمده است.

## توصیۀ صدرالمتألهین به خضوع قلب همراه با فراگیری علوم قرآنی

||فخر فلاسفۀ شرق، بلکه افتخار فلاسفۀ عالم، **صدر المتألّهین شیرازى** پس از گذراندن عمر خود را در حکمت متعالیه، در پایان،

چنان انجذابى به عبودیّت و عبادت و تطهیر باطن و تزکیۀ سرّ پیدا مى‌کند که از قلم تواناى او مى‌گذرد:

||«وَ اِنّی لاَسْتَغْفِرُ اللهَ کَثیرًا مِمّا ضَیَّعْتُ شَطْرًا مِنْ عُمْری فی تَتَبُّعِ آراءِ المُتَفَلسِفةِ وَ المُجادِلینَ مِن اَهْلِ الکلامِ وَ تَدْقیقاتِهِمْ وَ تَعَلُّمِ جُرْبُزَتِهِم فِی القَوْلِ وَ تَفَنُّنِهِم فِی البَحْثِ حَتَّی تَبَیَّنَ لی آخِرَ الأمْرِ بِنورِ الإیمانِ وَ تَأییدِ اللهَ المَنّانِ أنَّ قیاسَهُم عَقیمٌ وَ صِراطَهُمْ غَیْرُ مُستقیمٍ؛ فَألْقَیْنا زِمامَ أمْرِنا اِلَیْهِ وَ اِلىَ رَسولِهِ النَّذیرِ المُنْذِرِ، فَکُلُّ ما بَلَغَنا مِنْهُ آمَنّا بِهِ وَ صَدَّقْناهُ َو لَمْ نَحْتَلْ اَ نْ نُخَیِّلَ لَهُ وَجْهًا عَقْلیًّا وَ مَسْلَکًا بَحْثیًّا بَلِ اقْتَدَیْنا بِهُداهُ وَ انْتَهَیْنا بِنَهْیِهِ امْتِثالًا لِقَوْلِهِ تَعالَی: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، حَتّی فَتَحَ اللهُ عَلَی قَلْبِنَامافَتَحَ فَأفْلَحَ بِبَرَکَةِ مُتابَعَتِهِ وَ أنْجَحَ‌[[10]](#footnote-10). (مقدّمه «اسفار اربعۀ» مولى صدرا)

||

## سلسلۀ عرفای یک قرن اخیر

||بهترین و عالى‌ترین فقیه صمدانى و حکیم الهى و عارف ربّانى در رأس قرن گذشته مرحوم آیة الحقّ آخوند مولى حسین قلى همدانى را باید نام برد.

||این فقیه بزرگ و متفکّر کم‌نظیر و فیلسوف عالیقدر که تمام این علوم حقّه را در پرتو علم عرفان و تهذیب نفس جاى داده و همه را در انوار وجه الهى ادغام نموده و درجه و مرتبۀ هر علم را به جاى خود و به موقع خود معیّن فرموده و مقصد اقصى را وصول به حرم اَمن خدا قرار داده بود شاگردانى تربیت و به مکتب عرفان تسلیم کرد که هر یک ستارۀ درخشانى در آسمان فضیلت و توحید بودند و تا مَدّ شعاع بصر و بصیرت خویش عالَمى را روشن و تابناک نمودند؛ از جمله عارف ربّانى آقا سیّد احمد طهرانى کربلائى و شاگرد ایشان فخر الفقهاء و جمال العرفاء حاج میرزا على آقا قاضى ـ اعلى اللهُ مقامهما الشریف ـ هستند.

||فخر المفسّرین و سند المحقّقین استاد گرامى ما حضرت علاّمه سیّد محمّد حسین طباطبائى ـ أمدّ الله ظلاله الشّارفة ـ با آنکه از اوّل عمر با دو بال علم و عمل حرکت داشت و هم در مکتب فلسفه و هم در مکتب عرفان نزد مرحوم قاضى طىّ طریق مى‌نمود و با سپرى نمودن عمرى را در قیاس و برهان و خطابه و تقویت علوم فکریّه از «اشارات» و «اسفار» و «شفا» و تحشیۀ آنها در عین اشتغال کامل به خلوت‌هاى باطنى و اَسرار الهى و مراقبۀ عرفانى، بالأخره راحلۀ خود را در آستان مقدّس قرآن یکسره فرود

||

آورده چنان متوغّل در آیات سبحانیّه مى‌گردد که بحث و تفکّر و قرائت و تلاوت و تفسیر و تحلیل و تأویل آیات قرآن براى ایشان از هر ذکرى و فکرى عالى‌تر و تدبّر در آنها از هر قیاس و برهانى دلپذیرتر و مسرّت‌بخش‌تر مى‌گردد، و کأَنّهُ غیر از تعبّد محض در مقابل صاحب شریعت غرّاء و اوصیاى گرامش هیچ ندارد.

## حالات عرفانی مرحوم استاد شهید مطهری

||دوست مکرّم و سرور ارجمند مهربان‌تر از برادر ما مرحوم آیة الله شیخ مرتضى مطهّرى ـ رضوان الله علیه ـ که سابقۀ آشنائى ما با ایشان متجاوز از سى و پنج سال است، پس از یک عمر درس و بحث و تدریس و خطابه و کتابت و موعظه و تحقیق و تدقیق در امور فلسفیّه، با ذهن رشیق و نفس نقّاد خود بالأخره در این چند ساله آخر عمر خود بالعیان دریافت که بدون اتّصال به باطن و ربط با خداى منّان و اِشراب دل از سرچشمه فیوضات ربّانیّه، اطمینان خاطر و آرامش سِرّ نصیب انسان نمى‌گردد، و هیچ‌گاه نمى‌تواند در حرم مطهّر خدا وارد شود یا گرداگرد آن طوف کند و به کعبه مقصود برسد.

||و چون شمعى که دائماً بسوزد و آب شود، یا پروانه‌اى که خود را به آتش زند، و همانند مؤمن متعهّدى که شوریده‌وار دلباخته گردد و در دریاى بى‌کرانۀ ذات و صفات و اسماءِ حضرت معبود فانى گردد و وجودش به سِعۀ وجود خدا متّسع شود قدم راستین در مضمار این میدان نهاد.

||بیدارى شب‌هاى تار و گریه و مناجات در خلوت سحرگاه و

||

توغّل در ذکر و فکر و ممارست درس قرآن و دورى گزیدن از اهل دنیا و هواپرستان، و پیوستن به اهل الله و اولیاى خدا، مشهود سیر و سلوک او بود. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

لِمِثْلِ هذا فَلْیَعْمَلِ الْعامِلُونَ‌[[11]](#footnote-11)، إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ‌[[12]](#footnote-12).

## سبب تدوین رسالۀ حاضر

||چندى قبل از این حقیر خواستند تا براى سالگرد شهادت ایشان چیزى بنویسم. این فقیر که حقّاً خود را نالایق مى‌دیدم با وجود تراکم مشاغل و شواغل از قبول این عهده پوزش طلبیدم.

||اخیراً که مراجعه مکرّر شد، روح آن صدیق گرامى مَدَد نمود که این مختصر را تحریر نموده و به عنوان مقدّمه به رساله‌اى که در سیر و سلوک نوشته بودم ملحق نموده و براى شادى روح آن مرحوم در دسترس طالبان حقّ و پویندگان سُبُلِ سَلام و راه حقیقت قرار دهم. بِیَدِهِ اَزِمَّةُ الاُمورِ وَ بِهِ أسْتَعینُ.

||اصل این رساله اُسّ و مخّ اوّلین دوره از درسهاى اخلاقى و عرفانى است که حضرت استاد گرامى ما علاّمۀ طباطبائى ـ روحى فداه ـ در سالهاى یک‌هزار و سیصد و شصت و هشت و شصت و نه هجریّۀ قمریّه در حوزۀ مقدّسۀ علمیّۀ قم براى بعضى از طلاّب بیان‌

||

فرموده و این حقیر به عنوان تقریرات درس به رشتۀ تحریر درآورده بودم و قرائت و مرور به آن را در اوقات قبض و کدورت و خستگى موجب تنویر روح و تلطیف جان خود مى‌دانستم.

||اینک یک دوره بر آن مرور نموده با تنقیحات و اضافاتى مهیّا و پاداش و ثواب آن را به روح فقید سعید مطهّرى ـ أعلى الله مقامه الشریف ـ اهداء مى‌کنم.

اللهُمَّ احُشُرْهُ مَعَ أ وْلیائِکَ الْمُقَرَّبینَ، وَ اخْلُفْ عَلی عَقِبِهِ فِی الْغابِرِینَ، وَ اجْعَلْهُ مِنْ رُفَقِاء مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرینَ، وَ ا رْحَمْهُ وَ اِیَّانَا بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرَّاحِمینَ.

# معرفت اجمالى و طرح کُلّى سلوک إلى الله‌

هو العزیز

رسالۀ

لبّ اللّباب

در

سیر و سلوک اُولى الألباب

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ صَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطاهِرینَ، وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَی اَعْدائِهِمْ أجْمَعینَ. وَ بَعْدُ قَالَ اللهُ الْعَلِیُّ الْعَظیمُ:

سَنُرِیهِمْ آیاتِنَا فِی الآفَاقِ وَ فِی أنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْ‌ءٍ شَهیدٌ – أَلاَ إِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاَءِ رَبِّهِمْ أَلاَ إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ مُحِیطٌ[[13]](#footnote-13).

||

چه مبارک سحرى بود و چه فرخنده شبى \*\* آن شب قدر که این تازه براتم دادند

بى‌خود از شعشعۀ پرتو ذاتم کردند \*\* باده از جام تجلّىّ صفاتم دادند

## گرفتاری بشر در ظلمت مادّیّت

||بشر مادّى در بیداءِ ظلمت مادّیّت زندگى مى‌کند، و در دریاى بیکران شهوات و کثرات غوطه مى‌زند؛ هر آن، موجى از علائق و وابستگى‌هاى مادّى او را به طرفى پرتاب مى‌کند، هنوز از لطمات و صدمات آن موج به حال نیامده موجى سهمگین‌تر و دهشت‌انگیزتر که از علاقه به مال و ثروت و زن و فرزند سرچشمه مى‌گیرد سیلى‌هاى متوالى به صورت او نواخته و او را در قعر امواج خروشان این بحر ژرف و دریاى هولناک فرومى‌برد، به طورى که ناله و فریادش در میان نهیب امواج ناپدید مى‌گردد.

||به هر جانب که مى‌نگرد مى‌بیند که حرمان و حسرت که از آثار و لوازم لا ینفکّ مادّه فسادپذیر است، او را تهدید و ترعیب مى‌نماید.

||در این میان فقط گاهگاهى یک نسیم جانبخش و روح‌افزایى به نام جَذْبه او را نوازش مى‌دهد و چنین مى‌یابد که این نسیم مهرانگیز او را به جانبى مى‌کشد، و به مقصدى سوق مى‌دهد؛ این نسیم متمادى نبوده گاه‌وبى‌گاه مى‌وزد.

||وَ انَّ لِرَبِّکُمْ فِى ایّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَاتٍ ألّا

||

فَتَعَرَّضُوا لَهَا وَ لا تُعْرِضُوا عَنْهَا[[14]](#footnote-14).

## سیر و سلوک در اصطلاح عرفا

||در این موقع سالک به سوىِ خدا، جانى گرفته و از تأثیر همان جذبۀ الهیّه تصمیم مى‌گیرد که از عالم کثرت عبور کند و به هر ترتیب که میسور است بار سفر بربندد و از این غوغاى پردغدغه و مولِمْ خود را خلاص کند. این سفر را در عرف و اصطلاح عرفاء **سیر و سلوک** نامند.

||سلوک، یعنى پیمودن راه، و سیر، یعنى تماشاى آثار و خصوصیّات منازل و مراحل در بین راه.

||زاد و توشۀ این سفر روحانى مجاهده و ریاضت نفسانى است، زیرا قطع علائق مادّه بسیار صعب و دشوار است، بنابراین اندک اندک رشته‌هاى علقۀ عالم کثرت را پاره نموده و از عالم طبع سفر مى‌نماید.

||هنوز از خستگى راه نیاسوده وارد عالم برزخ که کثرت انفُسیّه است مى‌گردد. در اینجا به خوبى مشاهده مى‌کند که مادّه و کثرات خارجیّه در درون خانۀ طبع او چه ذخائرى به ودیعت نهاده بودند، این‌ها همان موجودات خیالیّۀ نفسانیّه هستند که از برخورد و علاقه به کثرات خارجیّه به وجود آمده و جزءِ آثار و ثمرات و موالید آن به حساب مى‌آیند.

||این خیالات مانع از سفر او مى‌شوند و آرامش او را مى‌گیرند،

||

و چون سالک، ساعتى بخواهد در ذکر خدا بیارَمد ناگهان چون سیل بر او هجوم آورده و قصد هلاک او را مى‌کنند.

جان همه روز از لگدکوب خیال‌ \*\* وز زیان و سود و از بیم زوال‌

نى صفا مى‌ماندش نى لطف و فرّ \*\* نى به سوى آسمان راه سفر

||بدیهى است که صدمه و آزار کثرات انفسیّه قوى‌تر و نیرومندتر از کثرات خارجیّه مى‌باشد، چه انسان مى‌تواند با اختیار خود با عزلت و انزوا از مزاحمت و تصادم با کثرات خارجیّه دورى جوید ولى البتّه نتواند بدین‌وسیله از صدمه و آزار و خیالات نفسانیّه رهائى یابد، چه این‌ها با او قرین و همجوارند.

## صعوبت عبور از عالم برزخ و کثرت انفُسیّه

||مسافرِ راهِ خدا و طریق خلوص و عبودیّت حقّ، از این دشمنان نمى‌هراسد، دامن همّت بر میان مى‌بندد و به یارى آن نغمۀ قدسیّه راه مقصد را در پیش مى‌گیرد و از عالم خیالات که او را «برزخ» نامند خارج مى‌گردد. ولى سالک باید بسیار بیدار و هوشیار باشد که در زوایاى خانۀ دل چیزى از این خیالات به جاى نمانده باشد، زیرا دأب این موجودات خیالیّه، اینست که در موقع بیرون کردنِ آنها، خود را در گوشه و زوایاى مخفیّۀ دل پنهان مى‌کنند، به طورى که سالک فریب خورده گمان مى‌کند از شرّ آنها خلاص شده و از بقایاى عالم برزخ چیزى با خود همراه ندارد؛ ولى آن هنگام که مسافر به چشمۀ حیات راه یافته و مى‌خواهد از عیون

||

حکمت سیراب گردد ناگهان بر او تاخته و با تیغ قهر و جفا، کارش را مى‌سازند.

||مَثَل این سالک مثل کسى است که در حوض خانۀ خود آبى وارد ساخته است و مدّتى به آن دست نزده تا تمام آلودگى‌ها و کثافات آن ته‌نشین شده آب صافى در حوض نمودار و گمان مى‌کند این صفا و پاکى پایدار و همیشه است، ولى به محض آنکه بخواهد در حوض فرورود یا چیزى را در حوض بشوید ناگهان تمام آن لِردها و کثافات، آبِ صاف را آلوده نموده لکّه‌هاى سیاه بر روى آب پدید مى‌آید. لذا باید آن‌قدر سالک با مجاهده و ریاضت تحصیل آرامش خیال بنماید که موالید خیالیّه او در ذهن او متحجّر شده و نتوانند قیام نموده و ذهن او را وقت توجّه به معبود مشوّش دارند.

## ورود سالک به عالم روح

||چون سالک از عالم طبع و برزخ گذشت به عالم روح وارد مى‌شود و سپس مراحلى را طىّ مى‌کند که ان شاء الله تعالى شرح آن به تفصیل خواهد آمد.

||اجمال آن اینست که سالک توفیق یافته، مشاهده نفس خود و صفات و اسماء الهیّه را نموده کم‌کم به مرحلۀ فناء کلّى رسیده و سپس به مقام بقاءِ به معبود مى‌رسد، در این موقع حیات ابدى بر او ثابت مى‌گردد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق‌‌ \*\* ثبت است در جریده عالم دوام ما

||

## مقصد سالک ملازمت است با وجه الله

||در اثر تأمّل و تدبّر در آیات کریمۀ قرآنیّه این اصل مسلّم مى‌گردد، و حاصل آنکه خداوند در جائى از قرآن مجید مى‌فرماید:

||مسافران کشته‌شدۀ در راه خدا به طور جاوید زنده‌اند و هرگز نمیرند.

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ‌.[[15]](#footnote-15)

||و در جائى دیگر مى‌فرماید: هر چیزى فنا و نیستى‌پذیر است مگر وجه پروردگار.

کُلُّ شَیْ‌ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ‌[[16]](#footnote-16).

||و در جاى دیگر مى‌فرماید: هر چه در نزد پروردگار است بقا و ثبات دارد.

ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللهِ باقٍ‌[[17]](#footnote-17).

||از انضمام این آیات به یکدیگر معلوم مى‌شود آنان که زنده بوده و در نزد پروردگار روزى مى‌خورند عبارتند از **وَجْهُ الله** که بَوار و زوال به نصّ آیۀ قرآن در آن راه ندارد.

||

||از طرف دیگر از آیات کریمۀ قرآنیّه معلوم مى‌شود که مراد از وجه الله تعالى که زوال‌پذیر نیست همانا اَسماءِ الهیّه است.

## آخرین مرحلۀ سلوک فناء در ذات احدیّت است

||و بیان آن اینست که در آیۀ دیگرى همین وَجْهُ الله را که فنا و زوال در او راه ندارد تفسیر به اسماء خود نموده و صفت عزّت و جلالت را بر آن مترتّب ساخته است:

کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ ـ وَ یَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ‌.[[18]](#footnote-18)

||به اتّفاق جمیع مفسّرین کلمۀ «ذو» صفت براى «وجه» مى‌باشد یعنى «وجه» پروردگار تو که آن وجه ذوالجلال‌والاکرام است باقى است. و چون مى‌دانیم که وجه هر شى‌ء عبارتست از آن چیزى که مواجهه بدان حاصل مى‌شود، بنابراین وجه هر چیز مظهر آن چیز است، و مظاهر، همان اسماء خدا هستند که مواجهۀ خدا با تمام مخلوقات به وسیلۀ آنها انجام مى‌گیرد؛ و نتیجۀ آن این مى‌شود که تمام موجودات فنا و زوال پذیرند مگر اسماء جلالیّه و جمالیّه، و بالنتیجه معلوم مى‌شود که سالکان إلىِ الله که به فیض سعادت‌ بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ‌ رسیده‌اند عبارتند از اسماء جلالیّۀ و جمالیّۀ حضرت پروردگار جلّ و عزّ.

||از همین گفتار به خوبى معلوم مى‌شود که مرادِ ائمّۀ طاهرین

||

سلام الله علیهم اجمعین ـ که فرموده‌اند: نَحْنُ اَسْمَاءُ اللهِ،[[19]](#footnote-19) چه بوده است، و الاّ مقام حکومت ظاهریّۀ اجتماعیّه و وساطت و مباشرت در امور شرعیّه و احکام ظاهریّه اِلهیّه مقامى نیست که بدین کیفیّت خود را توصیف کنند. بلکه مراد همان فناء در ذات احدیّت است که ملازم با وجه الله گردیدن و مظهر اتمّ صفات جمالیّه و جلالیّۀ او شدن است که قابل قیاس با هیچ مقام و منصبى نیست.

## مراقبه و مراتب و آثار آن

||یکى از اهمّ چیزهائى که در راه سیر و سلوک و در حکم ضروریّتى از ضروریّات آن است همانا امر مُراقَبَه است.

||سالک باید از اوّلین قدم که در راه مى‌گذارد تا آخرین قدم، خود را از مراقبه خالى ندارد و این از لوازم حتمیّۀ سالک است.

||باید دانست که مراقبه داراى درجات و مراتبى است؛ سالک در مراحل اوّلیّه یک نوع مراقبه‌اى دارد و در مراحل دیگر انواع دگرى.

||هر چه رو به کمال رود و طىّ منازل و مراحل کند مراقبۀ او دقیق‌تر و عمیق‌تر خواهد شد، به طورى که آن درجات از مراقبه را اگر بر سالک مبتدى تحمیل کنند از عهدۀ آن برنیامده و یکباره بار سلوک را به زمین مى‌گذارد یا سوخته و هلاک مى‌شود؛ ولى رفته رفته در اثر مراقبه در درجات اوّلیّه و تقویت در سلوک مى‌تواند مراتب عالیه از مراقبه را در مراحل بعدى به جاى آرد، و در این‌

||

حالات بسیارى از مباحات در منازل اوّلیّه بر او حرام و ممنوع مى‌گردد.

||در اثر مراقبۀ شدید و اهتمام به آن، آثار حبّ و عشق در ضمیر سالک هویدا مى‌شود، زیرا عشق به جمال و کمال على الاطلاق فطرى بشر بوده و با نَهادِ او خمیر شده و در ذات او به ودیعت گذارده شده است لیکن علاقۀ به کثرات و حبّ به مادّیّات حجابهاى عشق فطرى مى‌گردند و نمى‌گذارند که این پرتو ازلى ظاهر گردد.

## مقصود عرفا از «می»

||به واسطۀ مراقبه کم‌کم حجابها ضعیف شده تا بالاخره از میان مى‌رود و آن عشق و حبّ فطرى ظهور نموده ضمیر انسان را به آن مبدأ جمال و کمال رهبرى مى‌کند. این مراقبه در اصطلاح عرفاء تعبیر به «مى» شده است.

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات \*\* بخواست جام «می» و گفت راز پوشیدن

\*\*\*

راه خلوتگه خاصَم بنما تا پس ازین‌ \*\* «مى» خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

||چون سالک در امر مراقبه مواظبت نمود، حق تعالى از باب مهر و عطوفت انوارى را بر او به عنوان طلایع ظاهر مى‌گرداند. در ابتداى امر این انوار مانند برق ظاهر گشته ناگهان پنهان مى‌شوند، این انوار کم‌کم قوّت یافته مانند ستارۀ ریز درخشان مى‌گردند، و

||

سپس نیز قوّت یافته به صورت ماه و بعداً به صورت خورشید پدید مى‌آیند، و گاهى مانند چراغى که افروخته باشند و یا قندیلى نمایان مى‌شوند، این انوار را در اصطلاح عرفاء «نوم عرفانى» نامند؛ این انوار از قبیل موجودات برزخیّه هستند.

## مشاهدۀ سالک نفس خود را در مراحل مختلف تجرّد

||ولى هنگامى که از این مراتب مراقبت سالک قوى‌تر گشت و رعایت مراقبه را کاملاً بنمود این انوار قوى‌تر شده سالک تمام آسمان و زمین و شرق و غرب را یکپارچه روشن مى‌بیند، این نور، نور نفس است که هنگام عبور از عالم برزخ هویدا مى‌شود لیکن در مراحل اوّلیّۀ عبور که مى‌خواهد تجلّیات نفس شروع شود سالک نفس خود را به صورت مادّى مشاهده مى‌کند و به عبارت دیگر چه بسا ملاحظه مى‌کند که خودش در برابر خودش ایستاده است. این مرحله ابتداى تجرّد نفسى است.

||مرحوم استاد علاّمه حاج میرزا على آقاى قاضى ـ رضوان الله علیه ـ مى‌فرمودند که: «روزى از اطاق بیرون آمده در دالان خانه دیدم که خودم در کنارى ساکت و صامت ایستاده‌ام، با دقّت تمام‌ترى به صورت خود نگاه کردم، دیدم در صورت، خالى دارم.

||چون به اطاق آمدم و در آئینه نظر انداختم دیدم که در صورتِ من خالى بوده و من تاکنون آن را ندیده بودم».

||و گاهى سالک متوجّه مى‌شود که خود را گم کرده است و هر چه جستجو مى‌کند نمى‌تواند خود را پیدا نماید. گفته شد که این مشاهدات در مراحل ابتدایى تجرّد نفس بوده و مقیّد به زمان و

||

مکان هستند و بعداً در اثر توفیقات الهى سالک مى‌تواند تمام حقیقت نفس خود را با تجرّد تامّ و تمامى مشاهده نماید.

||از مرحوم حاج میرزا جواد آقاى ملکى تبریزى ـ رضوان الله علیه ـ نقل است که ایشان مدّت چهارده سال شاگرد و ملازم استاد عرفان و توحید مرحوم آخوند مولى حسین قلى همدانى ـ رضوان الله علیه ـ بوده‌اند، مى‌فرموده‌اند:

||«روزى استاد به من فرمود که: مقام تربیت فلان شاگرد به عهدۀ شماست. آن شاگرد همّتى فراوان داشت و عزمى راسخ.

||مدّت شش سال در مراقبت و مجاهدت کوشش نمود تا به مقامى رسید که قابلیّتِ مَحضه بود براى ادراک و تجرّد نفس، خواستم این سالِک راه سعادت به دست استاد بدین فیض نائل و به این خلعتِ الهیّه مخلَّع گردد. او را با خود به خانه استاد بردم و پس از عرض مطلوب، استاد فرمودند: اینکه چیزى نیست و فوراً با دست خود اشاره کردند و فرمودند: تجرّد مثل اینست. آن شاگرد مى‌گفت: فوراً دیدم که من از بدنم جدا شده‌ام و در کنار خود موجودى را مانند خود مشاهده مى‌کنم».

||باید دانست که شهود موجودات برزخیّه چندان شرافتى ندارد بلکه شرافت همان رؤیت نفس است در عین تجرّد تامّ و کامل. چون نفس در این موقع به تمام حقیقت مجرّده خود هویدا مى‌گردد، موجودى مشاهده مى‌شود که مقیّد به زمان و مکان نبوده بلکه مشرق و مغرب عالم را فرا مى‌گیرد. و این شهود بر خلاف‌

||

شهود مراحل اوّلیّه جزئى نبوده بلکه از قبیل ادراک معانى کلیّه است.

||از مرحوم آقا سید احمد کربلائى ـ رضوان الله علیه ـ که از شاگردان معروف و مبرّز مرحوم آخوند بوده‌اند نقل است که فرموده‌اند:

||«روزى در جائى استراحت کرده بودم کسى مرا بیدار کرد و گفت: اگر مى‌خواهى نور اسفهبدیّه را تماشا کنى از جاى برخیز.

||وقتى چشم گشودم دیدم نورى بى‌حدّ و اندازه، مشرق و مغرب عالم را فرا گرفته است». اَللَّهُمَّ ارْزُقْنا. این همان مرحله تجلّى نفس است که بدین صورت و به کیفیّت نور غیر محدود مشاهده مى‌شود.

## مشاهدۀ سالک اسماء و صفات ذات باری تعالی را

||از این مرحله که مى‌گذرد، سالک سعادتمند، در اثر اهتمام در امر مراقبه به تناسب همان عوالم عِلوى و به مقتضیات آن منازل و مراحل، موفّق مى‌گردد که صفات بارى تعالى را مشاهده نماید و یا اسماء ذات مقدّسۀ او را به نحو کلّیّت دریابد. چه بسا در این موقع سالک ناگهان متوجّه مى‌گردد که تمام موجودات جهان یک واحدِ علم است، و یا غیر از یک قدرت واحده ابداً قدرتى نیست؛ این در مرحلۀ شهود صفات است. و امّا در مرحلۀ شهود اسماء که از این نیز برتر است سالک ملاحظه مى‌کند که در تمام عوالم، عالِم یکى است، و قادر یکى است، و حىّ یکى است. و این مرحله از مرحلۀ ادراک صفات که در مرتبۀ قلب پیدا مى‌شود اشرف و

||

اکمل است (لِاَنّ السّالِکَ یُصْبِحُ وَ لاَ یرَى قادرًا و لا عالمًا و لا حیًّا سِوَى اللهِ تَعالىٰ‌[[20]](#footnote-20)). و این شهود غالباً در حال تلاوت قرآن پیدا مى‌شود. چه بسا خوانندۀ قرآن درمى‌یابد که خواننده او نبوده کسى دیگر بوده است، و گاه مى‌شود که ادراک مى‌کند که مستمع نیز کسى دیگر بوده که استماع مى‌کند.

||باید دانست که تلاوت قرآن را در حصول این اَمر تأثیر فراوانى است، و سزاوار است که سالک در حین اشتغال به نماز شب سُوَرِ عزائم را تلاوت کند چه از حال قیام ناگهان براى خدا به سجده افتادن خالى از لطف نیست، و به تجربه ثابت شده است که قرائت سورۀ مبارکۀ «ص» در نماز وتیرۀ شب جمعه بسیار مؤثّر است و خصوصیّت این سوره از روایتى که در ثواب آن وارد شده است معلوم مى‌گردد.

## استغراق در ذات ربوبی و «بقاءِ به معبود»

||چون سالک به توفیق الهى این مراحل را طىّ نمود و به این مشاهدات کامیاب گردید جَذَبات الهیّه او را احاطه نموده هر آن او را به فناء حقیقى نزدیک مى‌سازد تا بالاخره جذبه او را احاطه کرده متوجّه جمال و کمال على الاطلاق گشته هستى خود و غیر خود را آتش زده در برابر طلعت نازنین یار چیزى نخواهد دید، کانَ اللهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْ‌ءٌ[[21]](#footnote-21).

||

||در این حال سالک از وادى هجران بیرون رفته و در دریاى لا یتناهى مشاهدۀ ذات ربوبى مستغرق خواهد گردید.

||مخفى نماند که سیر و سلوک سالک منافاتى با بود و هستى در عالم مادّه ندارد و بساط کثرت خارجیّه به حال خود باقى خواهد بود، و سالک در عین کثرت در وحدت است. بعضى فرموده‌اند: مدّت سى سال در میان مردم بودم و اینان گمان مى‌کردند که من با ایشان مراوده دارم و با ایشان معاشرم و حال آنکه در این مدّت من بجز خدا کسى را ندیده و نشناختم.

||این حال بسیار مهمّ و حائز اهمیّت است چه در ابتداى امر این حال ممکن است فقط در یک لحظه پدید آید ولى کم‌کم شدّت مى‌یابد و به طول ده دقیقه یا بیشتر و سپس یک ساعت یا بیشتر و بعداً به عنایات الهیّه ممکن است از **حال** گذشته و **مقام** گردد.

||این حال را در لسان اخبار و بزرگان **بقاء به معبود** نامند. و به این مرتبه از کمال نتوان رسید مگر پس از حصول فناء کلّى از هستى موجودات در ذات حضرت احدیّت. در این حال سالک چیزى را نمى‌بیند مگر ذات قدس الهى.

||نوشته‌اند: «از یکى از مجذوبین که به نام بابا فرج الله مجذوب بوده و جذبه الهیّه دامن‌گیرش شده بود سؤال کردند که دنیا را براى ما توصیف کن. در پاسخ گفت: از آن وقت که من‌

||

چشم گشودم دنیا را ندیده‌ام تا اکنون براى شما توصیف کنم‌[[22]](#footnote-22)».

||از این شهود در ابتدا که هنوز قوّت نیافته است تعبیر به «حال» مى‌نمایند و در این موقع غیر اختیارى سالک است ولى در اثر شدّت مراقبت با توفیقات الهیّه از حال گذشته به «مقام» مى‌رسد و در این موقع اختیارى سالک است.

## مقام توجّه به عالم کثرت در عین شهود عوالم ربوبی

||بدیهى است سالک قوى آن کسى است که در عین شهود این احوال متوجّه عالم کثرات بوده و هر دو عالم را اداره نماید. و این مرتبه بسیار عالى و رفیع است و دسترسى به آن در نهایت صعوبت، و شاید اختصاص به انبیاء و اولیاء و هر کس را که خدا بخواهد، داشته باشد، چون در عین اشتغال به نعمت‌ لِی مَعَ

||

اللهِ حالاتٌ لاَ یَسَعُهَا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ[[23]](#footnote-23) جلَوات و ظهورات‌ أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ‌[[24]](#footnote-24) از ایشان هویدا و ظاهر مى‌گردد.

## وصول به مقام توحید مطلق برای همه میسّر است

||اگر کسى گوید که این مناصب اختصاصى بوده و وصول به این ذِروۀ از معارف الهیّه منحصراً راجع به انبیاء عظام و ائمّۀ معصومین ـ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ـ است و دیگران را به هیچ وجه من الوجوه بدان راه نیست.

||در جواب گوئیم: منصب نبوّت و امامت امرى است اختصاصى، ولى وصول به مقام توحید مطلق و فناء در ذات احدیّت که تعبیر از او به ولایت مى‌شود ابداً اختصاصى نیست و دعوت انبیاء و ائمّه علیهم السلام امّت را بدین مرحلۀ از کمال است. حضرت رسول اکرم صلّى الله علیه و آله امّت خود را دعوت فرموده‌اند که به آنجائى‌که پاى خود را گذارده‌اند پا گذارند و این مستلزم امکان سیر به آن مقصد است و الاّ لازم مى‌آید دعوت لغو باشد. لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللهَ كَثِيرًا[[25]](#footnote-25).

||از طریق عامّه روایت شده است که:

||

||لَوْ لا تَکْثیرٌ فِی کَلاَمِکُمْ، وَ تَمْریجٌ فِی قُلُوبِکُمْ لَرَأیْتُمْ مَا أرَی، وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أسْمَعُ.

||«اگر این گفتار بسیار در زبانها، و این اضطراب و آشوب در دل‌هاى شما نبود هرآینه مى‌دیدید آنچه را که من مى‌بینم و مى‌شنیدید آنچه را که من مى‌شنوم».

## علت عدم وصول همگان به کمالات انسانی

||این گفتار حضرت رسول اکرم صلّى الله علیه و آله به خوبى حاکى است از آنکه علّت عدم وصول به کمالات انسانى همانا خیالات باطلۀ شیطانیّه و افعال لغو و بیهوده است.

||و از طریق خاصّه نیز روایت است که آن حضرت فرمود:

||لَوْلاَ اَنَّ الشَّیَاطینَ یَحُومُونَ حَوْلَ قُلوبِ بَنى آدَمَ لَرَأَوْا مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضِ.

||«اگر شیاطین گرداگرد دل‌هاى فرزندان آدم گردش نمى‌کردند هرآینه آنها ملکوت آسمان‌ها و زمین را مى‌دیدند».

||و از جمله آثار آن مرتبۀ عالى انسانى احاطۀ کلّیّه است به قدر استعدادات امکانیّه به عوالم الهیّه، و نتیجۀ این احاطه اطّلاع بر ماضى و مستقبل است و تصرّف در موادّ کائنات، چه محیط را غایت تسلّط بر مُحاطٌ عَلَیه حاصل است، با همه کس مصاحب و در همه جا حاضر.

||شیخ عبد الکریم جیلى که یکى از عرفاء است در کتاب خود به نام «الانسان الکامل» چنین گوید: «به یاد دارم وقتى به مقدار یک لَمحه به من حالى دست داد که خود را متّحد با جمیع.

||

موجودات یافتم به طورى که حضور همۀ آنها را بالعیان مشهود خود مى‌دیدم، ولى این حال بیش از یک لحظه دوام نداشت».

||البتّه مانع از دوام و استمرار این حال همانا اشتغالات به تدابیر بدن است و حصول تمامیّت این مراتب بعد از ترک تدبیر بدن است. عارفى از عرفاء هند به نام شیخ ولىّ الله دهلوى در کتاب خود به نام «هَمَعات» چنین گوید: به من آگاهانیدند که فراغ از آثار نشئه مادّیّه پس از گذشت پانصد سال از عبور عالم مادّه و مرگ صورت مى‌گیرد، و این مدّت مطابق با نصف روز از ایّام ربوبى است، لِقَولِهِ عَزَّ مِنْ قائلٍ:

وَ إِنَّ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّکَ کَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ‌.[[26]](#footnote-26)

||البتّه معلوم است که سایر درجات و فیوضات این عالم بى‌حدّ و نهایت است چون پایه و اساس وضع الفاظ بر پایۀ احتیاجات بشرى بوده است و در اثر توسعۀ احتیاجات دائرۀ وضع الفاظ وسیع‌تر شده است لذا بیان حقائق انوار تجرّدیّۀ عوالم ربوبى در قالب الفاظ غیر ممکن است و هر چه از آنجا گفته شود اشاره و کنایه بوده نمى‌تواند آن حقیقت عالیه را در افهام تنزّل دهد.

## نارسا بودن الفاظ در بیان حقایق انوار تجردیّه و عوالم ربوبی

||بشر مادّى که به نصّ اخبار اَنْتَ فی أظْلَمِ الْعَوالم در تاریک‌ترین عوالم از عوالم الهیّه که همین عالم مادّه است زندگى‌

||

مى‌نماید و هر چه با چشم خود مى‌بیند و با دست مادّى خود لمس مى‌نماید از براى آنها الفاظى در حدود احتیاجات روزمرّۀ خود وضع مى‌نماید امّا از سایر عوالم و از تعلّقات و تشعشعات و انوار و ارواح اطّلاعى ندارد تا براى آنها نیز الفاظى وضع کند، بنابراین ما در تمام لغات جهان لغتى نداریم که آن معانى عالیه را حکایت کند پس چسان مى‌توان آن حقایق را به زبان آورده و توصیف نمود؟

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست‌ \*\* حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

||دو دسته از این حقایق سخن رانده‌اند:

||اوّل: جماعات انبیاءِ کرام علیهم السلام بدیهى است که آنها با عوالم ماوراء مادّه ارتباط داشته‌اند ولى به حکم نَحْنُ مَعاشِرَ الأنْبیاءِ اُمِرْنا أ نْ نُکَلِّمَ النّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولهِمْ[[27]](#footnote-27) مجبور بودند از این حقایق به قسمى تعبیر نمایند که قابل فهم و ادراک عامّۀ مردم باشد و لهذا از بیان حقایق انوارى و غایت درخشندگى آن قطع نظر نموده و از بیان آنچه که حتّى به قلب بشر هم خطور نکرده است رفع ید نموده از حقیقت‌مَا لاَ عَیْنٌ رَأَتْ ولاَ اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لاَ خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَر[[28]](#footnote-28) تعابیرى از قبیل جنّت و حُور و قصور و غیره مى‌نمودند و

||

لهذا خود نیز در آخر اعتراف مى‌نمودند که بیان حقایق آن عوالم قابل توصیف نیست.

||دوّم: سلسله‌اى از مردم که به متابعت راه انبیاء تشرّفِ ادراکِ این حقایق و فیوضات به قدرِ اختلاف و استعدادات نصیبشان شده است. اینان نیز سخن در پردۀ استعاره و تمثیل گفته‌اند.

## عالم خلوص و اقسام آن

||باید دانست که وصول بدین مقامات و درجات بدون اخلاص در راه حقّ صورت نبندد و تا سالک به منزل مخلَصین نرسد کشف حقیقت چنانکه باید براى او نخواهد شد.

||بدانکه اخلاص و خلوص بر دو قسم است: **اول**: خلوص دین و طاعت از براى خداى تعالى. **دوم**: خلوص خود را از براى او. و دلالت بر اوّل دارد کریمۀ شریفۀ: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ‌.[[29]](#footnote-29) و بر دوم دلالت دارد کریمۀ شریفۀ: إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ‌[[30]](#footnote-30). و حدیث نبوى مشهور: مَنْ أخْلَصَ لِلهِ أ رْبَعینَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إلی لِسانِهِ[[31]](#footnote-31) دلالت بر قسم دوم دارد.

||یعنى کسى بدین مرحله مى‌رسد که خود را براى خداى تعالى‌

||

خالص کند.

## خصوصیات و آثار خلوص ذاتی

||و توضیح این اجمال آنکه: خداوند تعالى همان‌طور که صلاح را در قرآن کریم در بعضى از مواضع استناد به عمل داده است کقوله تعالى: مَنْ عَمِلَ صالِحًا[[32]](#footnote-32) یا: عَمِلَ عَمَلًا صالِحًا[[33]](#footnote-33) یا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ‌؛[[34]](#footnote-34) و در بعضى از مواضع آن را استناد به ذات انسان داده است کقوله تعالى: إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ‌[[35]](#footnote-35) یا: وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ‌،[[36]](#footnote-36) همچنین اخلاص و خلوص را گاهى مستند به عمل دانسته و نسبت به آن داده است و گاهى مستند به ذات. بدیهى است که تحقّق اخلاص در مرتبۀ ذات موقوف است بر اخلاص در مرتبۀ عمل یعنى تا کسى در یکایک از اعمال و افعال و گفتار و سکون و حرکت خود اخلاص به عمل نیاورد به مرحله اخلاص ذاتى نائل نخواهد شد. قال عزّ من قائل: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‌،[[37]](#footnote-37) به ارجاع ضمیر مستتر فاعل «یرفع» به سوى «العمل الصالح» و معنى چنین مى‌شود: «العمل الصّالح یرفع الکلم الطّیّب». و باید دانست که چون کسى به مرحلۀ خلوص‌

||

ذاتى برسد و بدین فیض عُظمى نائل گردد داراى آثار و خصوصیّاتى خواهد بود که دیگران از آن بى‌نصیب و بهره‌اند.

## آثار و خصوصیّات مقام اخلاص

||اوّل آنکه به نصّ کریمۀ قرآنیّه دیگر شیطان را به هیچ وجهِ من الوجوه برایشان تسلّط و اقتدارى نیست:فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ـ إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ‌[[38]](#footnote-38). بدیهى است که این استثناء تشریعى نیست بلکه به واسطۀ اقتدار ذاتى مُخلَصین در مقام توحید، دیگر شیطان را قدرتى نبوده و به علّت ضعف و ناتوانى خود نمى‌تواند در این مرحله به آنان دست یابد. بارى چون مخلَصین خود را براى خدا خالص نموده به هر چیز که مى‌نگرند خدا را مى‌بینند، و شیطان به هر قسم و کیفیّتى بر ایشان ظهور کند باز با نظر الهى در آن شى‌ء مى‌نگرند و استفادۀ الهیّه مى‌کنند، لهذا شیطان از اوّلِ امر نزد این طایفه اعتراف به عجز و مسکنت خود نموده و سپر مى‌اندازد و الاّ شیطان ذاتش براى اِغواءِ بنى‌آدم است و کسى نیست که بخواهد به کسى ترحّم نموده و دست از اضلال او بردارد.

||دوّم، این گروه از محاسبۀ محشرآفاقی وحضور در آن عرصه معاف و فارغ هستند. در قرآن کریم وارد است که:

وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ

||

فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللهُ‌.[[39]](#footnote-39)

||از این آیه به طور حتم دستگیر مى‌شود که به طور اجمال جماعتى از فزع و صعقه قیامت در امانند، و چون به آیه شریفه:

فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ـ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ‌[[40]](#footnote-40) ضمیمه گردد معلوم مى‌شود که آن گروه که از صعقۀ قیامت در امانند عبارتند از:

||بندگان مخلَص خدا، زیرا بندگان مخلَص به یک معنى ابدا داراى اعمالى نیستند تا آنان را براى حساب آن در عرصۀ قیامت حاضر سازند. آنان به واسطۀ مراقبت و ریاضات شرعیّه در جهاد انفسیّه کشته شده و به حیات ابدى پیوسته‌اند و از قیامت عُظماى انفسیّه عبور کرده‌اند، در دوران مجاهده به حساب آنان رسیدگى شده و حال به واسطۀ قتل فی سبیل الله در نزد خداى خود به خلعت حیات ابدى مخلَّع و از روزى‌هاى خاصّۀ خزانۀ ربوبى متنعّمند.

||قال عزّ من قائل:

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ‌.[[41]](#footnote-41)

||و زیاده بر آن، آنکه احضار، فرع بر عدم حضور است و اینان‌

||

قبل از پیدایش طلیعۀ قیامت در همه جا حاضر بوده و بر همۀ احوال مطّلع بوده‌اند لقوله تعالى: عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ‌.

||سوّم، آنچه از ثواب و اَجر به هر کس برسد و در روز قیامت به او عطا شود در مقابل عمل او خواهد بود مگر این صنف از بندگان که کرامت الهیّه بر ایشان ماوراء طور پاداش عمل است: وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ـ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ‌.[[42]](#footnote-42)

||و اگر گفته شود که: مفاد این آیه آنست که گروه معذَّبین طبق اعمالشان به پاداش مى‌رسند مگر بندگان نیک خدا که براى ایشان جزا در مقابل عمل نبوده بلکه پروردگار منّان به ایشان به فضل و کرم خود جزا خواهد داد. گوئیم: مفاد آیه مطلق بوده و مخاطب آن اختصاصى به گروه معذَّبین ندارد، علاوه آنکه جزاى بندگان به فضل و کرم، منافات با جزا در مقابل عمل ندارد. چه معناى فضل اینست که در مقابل عمل کوچک، پروردگار منّان جزاى بزرگ عنایت مى‌فرماید و در واقع عمل کوچک را بزرگ مى‌شمارد ولى با این همه باز جزا در قبال عمل واقع گردیده است در حالى که مفاد کریمۀ شریفه غیر از اینست؛ مفاد آیه آنست که به بندگان مُخلصین خدا جزا اصلاً در مقابل عمل داده نمى‌شود. و نیز در آیۀ دیگر مى‌فرماید:

||

لَهُمْ ما یَشَاؤُنَ فیها وَ لَدَیْنَا مَزیدٌ[[43]](#footnote-43)

||براى این گروه هر چه اراده و مشیّت آنان تعلّق گیرد خواهد بود و در نزد ما نیز چیزى زیاده از مقدار اراده و مشیّت آنان براى آنان خواهد بود. پس معلوم مى‌شود که از کرامات الهیّه چیزهائى که فوق اراده و مشیّت و بالاتر از سطح فکر و میزان طیرانِ مرغِ اختیار و ارادۀ آنهاست داده خواهد شد و این نکته شایان دقّت است و قابل توجّه.

||چهارم، آنان داراى مقامى منیع و منصبى رفیع و مرتبه‌اى عظیمند

||که بتوانند حمد و سپاس ذات احدیّت و ثناى الهى را کما هو حقّه همان‌طور که سزاوار آن ذات اقدس است بجا آورند. قال عزّ من قائل: سُبْحانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ ـ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ‌[[44]](#footnote-44) و این غایت کمال مخلوق و نهایت منصب ممکن است.

||از مجموع بیانات سابقه چنین بدست مى‌آید که براى آخرین مراحل سلوک که همان مقام مخلَصین باشد چه مزایائى است و چه فیوضاتى بر آنان مترتّب خواهد بود. ولى باید معلوم باشد که وصول به این کمالات و تحقّق به این حقائق وقتى میسور مى‌گردد که سالک در میدان مجاهدۀ فی سبیل الله کشته و مقتول گردد، و

||

هنگامى از آن فیوضات الهیّه سرمست خواهد بود که جام شهادت را سرکشیده باشد. و مراد از کشته شدن عبارت است از قطع علاقۀ روح از بدن و متعلّقات آن؛ و همچنان‌که شهید در معرکۀ قتال با شمشیر و سیف ظاهرى علاقۀ روح خود را از بدن قطع مى‌کند سالکِ راه خدا نیز با سیف و شمشیر باطن در میدان نبرد با نفس امّاره به وسیلۀ استمداد از قواى رحمانیّه علاقۀ روح خود را از بدن و متعلّقات آن سلب مى‌نماید.

## وارستگی از عوالم کثرت از لوازم ابتدائی سلوک است

||در ابتداى سلوک باید سالک إلى الله به وسیلۀ اختیار مقام زهد و تأمّل و دقّت و تفکّر در بى‌اعتبارى دنیا و عدم فائدۀ دلبستگى به آن، رشتۀ علقۀ به عالم کثرات را قطع کند، چه نتیجۀ زهادت بى‌میلى و بى‌رغبتى است به امور، و در نتیجه از رویدادهائى که موجب نفع مادّى و صورى اوست خوشحال نمى‌شود، و از وقایعى که موجب ضررهاى مادّى اوست متأثّر و محزون نمى‌گردد.

لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلى‌ ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ‌.[[45]](#footnote-45)

||این بى‌رغبتى و بى‌میلى منافات با حُزن و خوشى فی الله ندارد زیرا این خوشحالى از محبّت به مال و منال و اعتباریّات نبوده بلکه از جهت آنست که خود را غرق دریاى احسان و کرم‌

||

خدا مى‌بیند.

## قطع علاقه از ذات خود

||پس از طىّ این مرحله، تازه سالک متوجّه خواهد شد که علاقۀ مفرطى به ذات خود دارد و نفس خود را تا سر حدّ عشق دوست دارد، هرچه بجا مى‌آورد و هر مجاهده که مى‌کند همه و همه ناشى از فرط حبّ به ذات خود است؛ زیرا که یکى از خصوصیّات انسان آنست که فطرةً خودخواه بوده، حبّ به ذات خود دارد، همه چیز را فداى ذات خود مى‌نماید و براى بقاى وجود خود، از از بین بردن و نابود نمودن هیچ چیز دریغ نمى‌کند. از بین بردن این غریزه بسیار صعب و مبارزۀ با این حسّ خودخواهى از اَشکلِ مَشاکل است، و تا این حسّ از بین نرود و این غریزه نمیرد نور خدا در دل تجلّى نمى‌کند، و به عبارت دیگر تا سالک از خود نگذرد به خدا نمى‌پیوندد.

||سالک باید به وسیله استمداد از الطاف الهیّه و امدادهاى پیاپى رحمانیّه رشتۀ محبّت به ذات خود را سُست و رفته رفته ضعیف نموده تا بالاخره پاره کند و به این صَنَم درونى که سر ـ رشتۀ تمام مفاسد است کافر گردد و او را یکباره فراموش بنماید تا به طورى که عند التأمّل و التحقیق تمام کارهاى او براى ذات اقدس الهى باشد و حبّ به ذات او به حبّ به خداى خود تبدیل گردد، و این بر اساس مجاهده انجام مى‌گیرد. پس از طىّ این مرحله سالک دیگر عُلقه به بدن و آثار بدن و حتّى به روح خود را که پاره نموده ندارد، هر کار که کند براى خداست و اگر سدّ

||

جوعى کرده و در کار تهیّۀ اسباب زندگى به قدر کفاف و ضرورت باشد براى آنست که محبوب ازلى خواستار حیات اوست و الاّ قدمى از قدم براى تحقّق حیات این نشأه برنمى‌داشت.

## لزوم گام نهادن سالک در راه رضای خداوند

||البتّه این خواست در مقابل خواست خدا طولى خواهد بود نه عَرضْى؛ و بر همین اساس دیگر سالک حقّ ندارد طالب کشف و کرامات بوده، عملى براى تحقّق آن انجام دهد یا براى طىّ الأرض و اِخبار از مَغیبات و اطّلاع بر ضمایر و اسرار و تصرّف در موادّ کائنات ذکرى بگوید و ریاضتى بکشد و براى استکمال و بروز قواى نفسانى به اَىّ وجهٍ و صورة عملى انجام دهد زیرا چنین کسى در راه رضاى محبوب قدم برنمى‌دارد، خداى را عبادت نکرده و مخلِص نخواهد بود بلکه نفسِ خود را معبود خود ساخته و براى برآورده شدن حاجات او و تحقّق پذیرفتن استعدادات او گام مى‌زند گرچه لفظاً بدین منکَر اعتراف نکند و ظاهراً تمام عبادتش را براى خدا انجام دهد.

||چنین شخصى به نصّ کریمه شریفه: أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ‌[[46]](#footnote-46)، هواى خود را معبود خود ساخته و خواسته‌هاى نفسانى خود را مى‌پرستد. سالک باید از این مرحله عبور کند و نفس خود را که دم از اَنانیّت مى‌زند ترک بگوید. وَ سَیَأتِی الکَلَامُ فیه اِن شاء الله تعالى.[[47]](#footnote-47)

||

||وقتى سرانجام سالک بدین مرحله رسید کم‌کم خود را که براى خداى تعالى دوست مى‌داشت نیز فراموش مى‌کند و دیگر خودى نمى‌بیند و دیگر غیر از جمال ازلى و ابدى سیما و رخساره‌اى را نخواهد دید و رفته رفته در آن دریاى بیکران غرق شده اثرى از او نخواهد ماند.

## لزوم عنایات خاصّۀ الهی در غلبۀ کامل در جنگ انفسی

||باید دانست که سالک باید متوجّه باشد که در جنگ انفسى به طور کامل از عهدۀ جنود شیطان برآید و آثار نفسانیّۀ خود را به کلّى قطع کند و اصول آنها را از زوایاى مخفیّۀ خانۀ دل برکَند چه اگر ذرّه‌اى از حبّ مال و جاه و منصب و کبر و شخصیّت طلبى و خویشتن دوستى در او باقى باشد هرگز به کمال نخواهد رسید.

||لهذا بسیار دیده شده است که کثیرى از کُمّلین پس از سالها ریاضت و مجاهده به کمالات نرسیده و در جنگ انفسى شکست خورده‌اند، و علّت آن اینست که ریشۀ بعضى از صفات هنوز در خانۀ دلشان باقى بوده لیکن پنداشته‌اند که آن ریشه به کلّى از بین رفته است لذا در مواقع امتحان الهى و در مظانّ بروز نفس و جلوۀ آثارش آن ریشه‌ها ناگهان جوانه داده و نموّ نموده و کار سالک را ساخته‌اند.

||توفیق غلبۀ بر نفس و جنود آن منوط به دستگیرى و عنایات خاصّۀ حضرت ربّ الأرباب است چه طىّ این مرحله بدون توفیق و دستگیرى خاصّ او صورت نبندد.

||گویند: روزى مرحوم سیّد بحر العلوم ـ رضوان الله علیه ـ را

||

شاگردانش خندان و متبسّم یافتند، سبب پرسیدند، در پاسخ فرمود:

||پس از بیست و پنج سال مجاهده اکنون که در خود نگریستم دیدم دیگر اعمالم ریائى نیست و توانسته‌ام به رفع آن موفّق گردم. فتأمّل جیّدا.

## لزوم متابعت کامل از جمیع احکام شرعیّه در تمام مراحل سلوک

||پوشیده نماند که از ابتداى سیر و سلوک تا آخرین مرحله از آن، سالک باید در تمام امور ملازم شرع انور باشد و به قدر سر سوزنى از ظاهر شریعت تجاوز ننماید. پس اگر کسى را ببینى که دعوى سلوک کند و ملازم تقوى و ورع نبوده و از جمیع احکام الهیّه شرعیّه متابعت ننماید و به قدر سر سوزنى از صراط مستقیم شریعت حقّه انحراف نماید او را منافق مى‌دان مگر آنچه به عذر یا خطا یا نسیان از او سر زند. و اینکه از بعضى شنیده شده است که مى‌گویند سالک پس از وصول به مقامات عالیه و وصول به فیوضات ربّانیّه تکلیف از او ساقط مى‌گردد سخنى است کذب و افترائى است بس عظیم، زیرا رسول اکرم صلّى الله علیه و آله با اینکه اشرف موجودات و اکمل خلائق بودند مع‌هذا تا آخرین درجات حیات تابع و ملازم احکام الهیّه بوده‌اند. بنابراین سقوط تکلیف به این معنى دروغ و بهتان است. بلى از براى آن مى‌توان معناى دیگرى نمود که قائلین، آن را قصد نمى‌نمایند و آن اینست که اتیان اعمال عبادیّه باعث براى استکمال نفوس بشریّه است، و مراتب استعداد انسان به واسطۀ التزام بر سُنَن عبادیّه از مراحل قوّه به فعلیّت مى‌رسد. بنابراین براى افرادى که هنوز به مرحلۀ فعلیّت‌

||

تامّه من جمیع الجهات نرسیده‌اند عبادات آنان براى استکمال است ولى براى افرادى که به مرحلۀ فعلیّت تامّه رسیده‌اند دیگر عبادت به جهت حصول استکمال و تحصیل مقام قُرب معنى ندارد بلکه اتیان عبادات براى چنین شخصى به عنوان دیگرى که همان مقتضاى حصول کمال است خواهد بود. لهذا عائشه از حضرت رسول اکرم صلّى الله علیه و آله پرسید که: «پس از آنکه خداوند در شأن شما فرمود:

لِیَغْفِرَ لَکَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ.[[48]](#footnote-48)

||پس این اندازه رنج در تحمّل عبادات براى چیست؟ فرمودند:

||آیا مگر نمى‌خواهى من عبد شاکر خداى خود بوده باشم»؟

## عبادت افراد کامل و واصل به جهت تقرّب نبوده بلکه لازمۀ کمال آنان است

||از اینجا به خوبى معلوم مى‌شود که اتیان اعمال عبادیّه براى بعضى از نفوس بشریّه استکمالاً للنّفس نبوده بلکه محضاً براى اظهار امتنان و شکراً للّه العظیم بوده است.

||حالاتى که براى سالک در اثر مراقبت و مجاهده دست مى‌دهد و گاه‌وبیگاه انوارى و آثارى بر او مشهود مى‌گردد همه مقدّمۀ تحصیل ملکه است زیرا مجرّد ترتّب آثار و تغیّر حال فى‌الجمله کافى نیست بلکه باید سالک سعى کند که با مجاهده بقایاى عالم سافل را که در ذاتش کامن و مخفى است به کلّى‌

||

رفع کند، و تا با پاکان عالم سنخیّت پیدا نکند وصول به مراتب ایشان براى او غیر میسور است بلکه در اثر اندک لغزشى در سلوک و جهاد، او را دوباره به عالم سافل تنزّل خواهند داد، و کریمۀ شریفۀ:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى‌ أَعْقابِکُمْ‌.[[49]](#footnote-49)

||بر این دقیقه دلالت دارد. پس سالک باید ظاهر و باطن خویش را بالمرّة پاکیزه نماید و زوایا و بیغوله‌هاى دل خویش را کاملا پاک کند تا توفیق صحبت با ارواح طیّبه و همنشینى با پاکان مَلَأِ اعلى نصیب او گردد.

||وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ‌[[50]](#footnote-50). بنابراین باید کاملاً عوالم مقدّمۀ بر عالم خلوص را طىّ کند، و اجمال آن را خداوند تبارک و تعالى در این آیۀ مبارکه فرموده است:

الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللهِ وَ أُولئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ ـ یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِیها نَعِیمٌ مُقِیمٌ خالِدِینَ فِیها أَبَدًا إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ

||

أَجْرٌ عَظِيمٌ‌.[[51]](#footnote-51)

## ذکر اجمالی عوالم مقدّم بر عالم خلوص در قرآن

||بنابراین عوالم مقدّم بر عالم خلوص چهار است. **اوّل**: اسلام، **دوّم**: ایمان، **سوّم**: هجرت، **چهارم**: جهاد فی سبیل الله. و چون جهادِ این مسافر جهاد اکبر است لقوله صلّى الله علیه و آله: رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ الأصْغَرِ اِلَی الْجِهادِ الأکْبَرِ،[[52]](#footnote-52) پس شرط در این سفر است که اسلام و ایمان مجاهد، اسلام و ایمان اکبر باشد. و بعد از آن طالب را سزد که دامن همّت بر کمر زده با رسول باطن به معاونت رسول ظاهر یا خلیفه آن مهاجرت کرده و سپس قدم در میدان مجاهده نهد تا به فوز قتل فی سبیل الله فائز گردد.

||ولى باید سالک بر این نکته واقف باشد که از ابتداى سلوک تا این مرحلۀ از جهاد موانعِ انسى و شیطانى زیاد بود ولى چون به فوز این قتل نائل گردد و از عوالم اسلام و ایمان اکبر عبور نموده و در مجاهده نیز فائق و کشته شود ابتداى عوالم اسلام اعظم و ایمان اعظم و هجرت عُظمى و جهاد اعظم است، و موانع آن کفر اعظم و نفاق اعظم است. و در این وادى دیگر جنود شیطان را قدرت بر

||

غلبه و دسترسى بدانجا نیست بلکه خود شیطان که رئیس ابالسه است راه را بر سالک خواهد گرفت. بنابراین هرگز سالک نباید چنین تصوّر کند که چون از این عوالم گذشت از مخاطره رسته و گوهر مقصود را جسته است بلکه باید ملتفت باشد که پس از عوالم سابقه اگر این عوالم اعظم را طىّ نکند گرفتار ابلیس شده و شیطان او را از وصول به سر منزل مقصود منع خواهد نمود، ولى باید سالک همّتى عالى داشته و نگذارد که ابلیس او را به کفر اعظم یا به نفاق اعظم گرفتار کند بلکه پس از اسلام اعظم و ایمان اعظم هجرت عُظمى نموده و با مجاهده اعظم از قیامت عُظماى انفسیّه عبور و در وادى مخلَصین وارد گردد. رَزَقَنا اللهُ ان شاء اللهُ تعالى.

# شرح تفصیلى عوالِم مُقدّم بر عالم خُلوص

بنا بر آنچه گفته شد چون قبل از عالم خلوص باید مسافر الى الله تعالى دوازده عالم را طىّ کند؛ اسلام اصغر و اکبر و اعظم، و ایمان أصغر و أکبر و أعظم، و هجرت صغرى و کبرى و عُظمى، و جهاد اصغر و اکبر و اعظم، لذا باید خصوصیّات این عوالم و آثار و علائم و موانع و صوارف آنها را نیز بداند. ما در اینجا به نحو اجمال بیان کردیم و چون تفصیل آنها در کتاب مستطاب منتسب به مرحوم فخر الفقهاء و الأولیاء سیّد مهدى بحر العلوم ـ رضوان الله علیه ـ ذکر شده است طالبین شرح تفصیلى باید بدانجا مراجعه نمایند. لیکن براى روشن شدن مطلب در اینجا فى‌الجمله بیانى خواهد شد.

## اسلام اکبر

||اسلام اکبر عبارت است از تسلیم و انقیاد محض یعنى ترک اعتراض من جمیع الوجوه بر خداوند عزّ و جلّ، و اعتراف و اذعان بر آنکه آنچه هست و تحقّق یافته صلاح بوده و آنچه‌

||

واقع نشده صلاح نبوده است، و به طور کلّى رفع ید از چون و چرا و عدم گلایه از حضرت ربّ العزّة. و به همین مرتبه ناظر است‌

||کلام مولى الموحّدین أمیر المؤمنین علیه السّلام در حدیث مرفوعه برقى که: اِنَّ الاِسْلامَ هُوَ التَّسْلیمُ، وَ التَّسْلیمُ هُوَ الْیَقینُ[[53]](#footnote-53). و علاوه بر ترک اعتراض باید در قلب او هیچ نوع گرفتگى و غبارى نسبت به احکام تشریعیّه و تکوینیّه الهیّه نباشد، کما ورد فی قوله تعالى:

فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّى یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا[[54]](#footnote-54).

||«سوگند به پروردگار تو اى پیغمبر که اینان ایمان نمى‌آورند مگر آن هنگامى که در منازعات و مشاجرات واقعۀ بین خود تو را حَکَم قرار دهند، و سپس آن کسى که حُکْم بر علیه او نمودى و خود را متضرّر دید به هیچ وجه در دل خود از این حکم ضیق و تنگى نیابد بلکه شاد و خرّم باشد و از جان و دل به حقیقت مرتبۀ انقیاد، تسلیم و خوشنود باشد».

||این مرحله همان مرحلۀ **ایمان اکبر** است که اسلام اکبر به روح سرایت نموده و دل و جان را حقّاً متصرّف شده است.

||

## ایمان اکبر

||وقتى که دل سالک به نور اسلام اکبر منوَّر گردید گاه‌وبیگاه بر او حالى دست مى‌دهد که علاوه بر ادراک شعورى مشاهده مى‌کند که هر چه هست مستند به بارى تعالى است و به عبارت دیگر خداى را در همۀ احوال حاضر و ناظر مى‌یابد، و این همان مرحلۀ شهود و اسلام اکبر است. و چون هنوز به سرحدّ کمال نرسیده است که به تمام ارکان بدن سرایت کند و اعضاء و جوارح را متصرّف گردد لهذا موانع مادّیّه و مشاغل و شواغل طبیعیّه او را از این حال صرف نموده و در حال اشتغال به شغلى آن شهود را از دست مى‌دهد و غفلت او را مى‌گیرد. لذا باید سالک با عزم راسخ ایستادگى نموده و آن حال را به مقام ملکه بالا برد و به کمال برساند تا شواغل خارجیّه نتوانند مسیر شهودى سالک را تغییر دهند و بر حال او غلبه کنند. لذا باید این اسلام را از مقام دل به مقام روح سرایت دهد تا آن اجمال به تفصیل پیوندد، و به امر روح آن حالت تمام قواى ظاهرى و باطنى را فرا گیرد و از **حال** به **ملکه** برسد. و این مقام همانست که عرفاء از آن تعبیر به **احسان** مى‌نمایند چه خداوند کریم در قرآن مجید مى‌فرماید: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، ولى به این اکتفا ننموده پس از آن مى‌فرماید: وَ إِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ‌[[55]](#footnote-55).

||

||بنا بر این مجاهد فی سبیل الله تا به مرتبۀ احسان نرسد نتواند بر سُبُل هدایت الهیّه دست یابد.

||از حضرت رسول اکرم صلّى الله علیه و آله سؤال کردند که معنى احسان چیست؟ فرمود: اَ نْ تَعْبُدَ اللهَ کأنَّکَ تَرَاهُ، وَ اِ نْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَإنَّهُ یَرَاکَ.[[56]](#footnote-56)

||یعنى: باید انسان چنان خداى را عبادت کند که او را ببیند و اگر بدین کیفیّت قادر بر عبادت او نباشد در مرحلۀ متأخّر چنان خداى را عبادت کند که گوئى خداى او را مى‌بیند.

## عالم ایمان اکبر و خصوصیّات آن

||تا هنگامى که اسلامِ اکبرِ سالک به ایمان اکبر نرسیده فقط گاه‌وبیگاه بر او حال احسان دست داده و عبادات را با شوق و رغبت و میلى وافر انجام مى‌دهد امّا وقتى که به **ایمان اکبر** رسید از حال احسان به ملکۀ محسنین مى‌رسد. در این موقع جزئیّات و کلّیّات افعال سالک از سرچشمه شوق و میل و رغبت آب خورده همه را به طیب خاطر اِتیان مى‌کند، زیرا در این موقع ایمان به روح سرایت کرده و چون روح سلطان و فرمانفرماى جمیع اعضاء و جوارح است همه را به کار خود وامى‌دارد و کار بر همه سهل و آسان مى‌گردد، همۀ آنها مُنقاد و مطیع روح بوده و دقیقه‌اى از آنات از اطاعت او سر باز نمى‌زنند. خداوند تبارک و تعالى در حقّ

||

این طائفه مى‌فرماید:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ـ الَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ ـ وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ‌.[[57]](#footnote-57)

||چون اشتغال به لهویّات متفرّع بر میل و رغبت به آنهاست و سالِک مؤمن به ایمان اکبر که به مرتبۀ احسان رسیده و در او ملکه شده ابداً میل و رغبتى به آنها ندارد، و از طرف دیگر چون مى‌داند که دو محبّت و شوق در یک دل جاى نمى‌گیرد لقوله تعالى: ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ‌[[58]](#footnote-58) اگر در دلِ سالکى میل و رغبت به امور لهویّه باشد إنّاً[[59]](#footnote-59) کشف مى‌کنیم که میل و رغبت الهى در او نبوده و چنین قلبى منافق خواهد بود، چه در موردِ امور راجع به خداى تعالى اظهار میل مى‌کند و در امورِ لغویّه و لهویّه نیز رغبت و میل دارد. و این نفاق، نفاق اکبر است که در مقابل ایمان اکبر قرار دارد، و تسلیم و اطاعت قلبى آن متولّد از رغبت و اشتیاق باطنى نیست بلکه متولّد از عقل و زائیده خوف و ملاحظه‌کاریهائى است که در انسان پدید مى‌گردد. و اشاره به‌

||

همین نفاق است قوله عزّ من قائل:

وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلاةِ قامُوا کُسالى‌.[[60]](#footnote-60)

||سالک هنگامى به ایمان اکبر مى‌رسد که هیچ درجه از درجات این نفاق در او نباشد و به هیچ وجه افعال او ناشى از مُدرَکات عقلیّه و صلاح‌اندیشى و محافظه‌کارى و مسبَّب از خوف نباشد بلکه صرفاً بر اساس اشتیاق و محبّت و به داعیۀ عشق و میل و رغبت انجام گیرد.

## هجرت کبرى‌

||چون سالک به مرتبۀ ایمان اکبر رسید باید مهیّاى **هجرت کُبرىٰ** گردد، و آن هجرت به تن است از مخالطۀ اهل عصیان و مجالست اهل بَغْى و طغیان و أبناءِ روزگار خوّان، و هجرتِ به دل است از مودّت و میل به ایشان، و هجرت به تن و دل است معاً از عادات و رسوم متعارفه و اعتباریّات و مقرّراتى که سالک را از راه خدا باز مى‌دارد و مانع و عائق سفر او مى‌گردد، چه عادات و رسوم از مهمّات بلاد کفر است.

||در اجتماع مادّى، انسان مقیّد به رسوم و عادات وهْمى و خیالى است که اهل دنیا به آن عادت دارند و سود و زیان و محاورات و معاشرتها و ردّ و بَدلهاى خود را بر آن اساس استوار مى‌کنند. مثلاً عادت بر آن جارى شده که در مجلس مذاکره و مباحثۀ عِلمى اگر کسى زبان در دهان نهاد و مُهرِ خاموشى بر

||

دهان زده سخنى نگوید او را به نادانى منسوب مى‌کنند. یا مثلاً عادت بر این جارى شده که در نشستن در صدر مجلس، تهافت به عمل مى‌آورند و قعود و جلوس در صدر را علامت بزرگى، و تقدّم در ورود و خروج از مجلس را نشانۀ عظمت مى‌گیرند، و چرب زبانى و تملّق را دلیل بر مردم‌دارى و حسن خُلق تلقّى مى‌کنند، و خلاف این‌ها را نشانۀ حقارت و کم‌ارزشى و نبود موقعیّت و شخصیّت و سوء خلق.

||سالک باید به توفیق الهى و امداد رحمانى از تمام این‌ها چشم بپوشد و از این عالم خیال و وَهْم هجرت کند و این عجوزه را سه‌طلاقه نماید. در این متارکه باید سالک از هیچ نیروئى بیم و هراس نداشته باشد، و از مذمّت مردم نهراسد، و از ملامت و نکوهش افرادى که خود را اهل فضل و دانش قلمداد مى‌کنند باک نداشته باشد، چنانکه در جامع کلینى در روایت سَکونى از حضرت صادق علیه السّلام از حضرت رسول اکرم صلّى الله علیه و آله روایت است که:

اَرْکانُ الْکُفْرِ أرْبَعَةٌ: اَلرَّغْبَةُ وَالرَّهْبَةُ وَالسَّخَطُ وَ الْغَضَبُ.[[61]](#footnote-61)

||و رَهْبَت در آن به رهبت از مردم تفسیر شده است در مخالفت عادات و نوامیس وهمیّۀ آنها. و محصَّل کلام آنکه باید سالک از

جمیع آداب و عادات و رسوم اعتباریّۀ اجتماعیّه که سدّ راه خدا.

||هستند دست بردارد. و این را عرفاء تعبیر به **جنون** مى‌نمایند زیرا مجنون به رسوم و عادات مردم آشنائى ندارد و به آنها وقع نمى‌گذارد و مدح و ذمّ آنها را به دیدۀ بى‌اعتنائى مى‌نگرد و از حرکت و قیام آنها بر علیه او خوف و وحشتى به خود راه نمى‌دهد و تغییر روش در خود نمى‌دهد.

 اى دل آن به که خراب از مى گلگون باشى \*\* بى‌زر و گنج به صد حشمت قارون باشى

در مقامى که صدارت به فقیران بخشند \*\* چشم دارم که به جاه از همه افزون باشى‌

تاج شاهى طلبى گوهر ذاتى بنما \*\* ار خود از گوهر جمشید و فریدون باشى

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش‌ \*\* کى روى ره ز که پرسى چه کنى چون باشى‌

نقطۀ عشق نمودم به تو هان سهو مکن‌ \*\* ورنه چون بنگرى از دائره بیرون باشى

ساغرى نوش کن و جرعه بر افلاک نشان‌ \*\* تا به چند از غم ایّام جگر خون باشى؟

## جهاد اکبر

||چون سالک به توفیق حضرت ربّانى موفّق به هجرت گردید و از عادات و رسوم پاى درکشید قدم در میدان جهاد اکبر مى‌نهد و آن‌

||

عبارتست از محاربه با جنود شیطان، زیرا در این موقع سالک در عالم طبیعت گرفتار و اسیرِ وَهْم و غضب و شهوت و مغلوب أهویۀ متضادّه، لجّۀ آمال و امانى او را محیط، و هموم و غموم بر او مستولى، و به منافیات طبع و منافرات خاطر متألّم، و مخاویف عدیده را منتظر، هر زاویه از کانون سینه‌اش آتشى؛ انواع فقر و احتیاج، و اصناف آلام و انتقام در درونش، گاهى در کشاکش اهل و عیال، و زمانى در خوف تلف مال و منال، گاه جاه مى‌خواهد و نمى‌رسد، و گاه منصب مى‌جوید و نمى‌یابد، خار حسد و غضب و کبر و امل او را دامنگیر، و در چنگ حیّات و عقارب و سباع عالم طبیعت و مادّیّت زبون و حقیر، خانه دلش از ظلمات وهم تیره و تار، و فزون از حدّ و شمار، از هر طرف روى گرداند سیلى روزگار خورد، و به هرجا پا نهد خارى به پایش خلد.

||این آلام و اسقام در سینۀ سالک انباشته است، و پس از تأمّل و تدبّر به کثرت آنها پى مى‌برد. سالک باید با توفیق الهى بر جنود وَهْم و غضب و شهوت فاتح آمده و در این مجاهدۀ کبرى پیروز گردد و در این جهاد فتح و ظفر نصیبش گردد و از چنگ عوائق و علائق مستخلص شده عالم طبیعت را بدرود کند.

## اسلام اعظم‌

||در این حال وارد عالَم اسلام اعظم مى‌گردد. در اینجا خود را جوهرى مى‌بیند یکتا و گوهرى بى‌همتا، بر عالم طبیعت محیط و از موت‌

||

## عالم اسلام اعظم و آفات آن

و فنا مصون و از کشاکش متضادّات فارغ، در خود صفا و بهاء و ضیائى مشاهده مى‌نماید که فوق اِدراک عالم طبیعت است چون در این حال، سالک از عالم طبیعت مرده و حیات تازه‌اى یافته است و با اینکه به ظاهر در عالم مُلک و ناسوت است ولى موجودات ناسوتى را با صورتهاى ملکوتى خواهد دید و هر چه از مادّه بر او روى نماید او را به صورت ملکوتى مشاهده مى‌کند، و به حال او ضررى نمى‌رساند چون به قیامت انفسیّۀ وُسْطى رسیده پرده بر کنار رفته و بسى از امور خفیّه بر او ظاهر گردیده و بسیارى از احوال عجیبه او را حاصل شده است. این مرتبه همان مقام اسلام اعظم است که در آیات قرآنیّه به طور روشن از آن ذکر شده است.

أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتًا فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُورًا یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها کَذلِکَ زُیِّنَ لِلْکافِرِینَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ‌[[62]](#footnote-62).

||و هکذا قوله تعالى:

مَنْ عَمِلَ صالِحًا مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثى‌ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما

||

کانُوا یَعْمَلُونَ‌.[[63]](#footnote-63)

||مخفى نماند که در این موقع سالک به واسطۀ آنچه از خود مشاهده مى‌کند ممکن است او را اعجاب و انانیّت درگیرد و بزرگترین دشمن جانى و قتّال او که نفس خود اوست با او روبرو گردد چنانکه‌ در حدیث وارد است که‌:

اَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ.[[64]](#footnote-64)

||و اگر در این حال عنایت ربّانیّه او را اِنقاذ نکند به کفر اعظم مبتلا مى‌شود. و به همین کفر اشاره فرموده‌اند که: اَلنَّفْسُ هِیَ الصَّنَمُ الأکْبَرُ.[[65]](#footnote-65) این بت‌پرستى بود که حضرت إبراهیم علیه السّلام از آن به خدا التجاء نموده و دورى آن را از خدا طلبید: وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ‌.[[66]](#footnote-66) چه پرظاهر است که در حقّ حضرت خلیل ـ الرحمن پرستش اصنام مصنوعه غیر متصوّر است. و همین شرک است که حضرت رسول اکرم صلّى الله علیه و آله از آن به خدا پناه برد و عرض کرد:

||اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الشِّرْکِ الْخَفِیِّ.[[67]](#footnote-67)

||

||پس باید سالک به یارى و مدَد الهى تصدیق به نیستى خود نموده و اذعان به عجز و ذلّت و عبودیّت و مملوکیّت خود نموده اَنانیّت را بدرود کند تا کفر اعظم دامن او را درنگیرد و به اسلام اعظم موفّق آید. بعض از بزرگان عرفاء در دوران عمر خود تلفّظ به کلمۀ «ما» و «مَن» نکردند و همیشه مى‌گفتند: بنده آمد و رفت، و بعض دیگر تفصیل مى‌دادند، آنچه را که از حُسن و جمال، و مستند به ذات حقّ بود به او نسبت مى‌دادند، و هر چه راجع به آنان بوده و ساحت قدس الهى از آن بَرى بود به خود نسبت مى‌دادند، و آنچه ممکن بود استنادش به خود آنها و به خدا، به صیغۀ جمع مثل ما و نَحنُ مى‌آوردند و این طریقه را از داستان حضرت خضر و موسى علیهما السلام استفاده نموده‌اند آنجا که خضر فرمود:

أَمَّا السَّفِینَةُ فَکانَتْ لِمَساکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِیبَها.[[68]](#footnote-68)

||چون عیب به ذات الهى استناد نپذیرد لهذا به صیغه مفرد آورده و به خود نسبت داده است.

وَ أَمَّا الْغُلامُ فَکانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَیْنِ فَخَشِینا أَنْ یُرْهِقَهُما طُغْیانًا وَ کُفْرًا ـ فَأَرَدْنا أَنْ یُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَیْرًا

||

مِنْهُ زَکاةً وَ أَقْرَبَ رُحْمًا[[69]](#footnote-69).

||چون قتل، ممکن الاستناد به حضرت خضر و به خداست لهذا به صیغۀ جمع آورده شده است.

وَ أَمَّا الْجِدارُ فَکانَ لِغُلامَیْنِ یَتِیمَیْنِ فِی الْمَدِینَةِ وَ کانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما وَ کانَ أَبُوهُما صالِحًا فَأَرادَ رَبُّکَ أَنْ یَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ یَسْتَخْرِجا کَنزَهُما[[70]](#footnote-70).

## همۀ خیرات از سوی خداوند و شرور از جانب نفس است

||چون توجّه به خیر و ارادۀ کمال و نفع، مستند به ذات الهى است لهذا نسبت به پروردگار داده شده است. و همچنین از سخنان حضرت إبراهیم علیه السّلام این طریقه از تکلّم مشهود است آنجا که گفت:

الَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یَهْدِینِ ـ وَ الَّذِی هُوَ یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِ ـ وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ‌.[[71]](#footnote-71)

||در اینجا مرض را به خود و شفا را به خدا نسبت داده است.

||

رسیدن به مقام اسلام اعظم و رَفْض انانیّت نفس که محلّ بروز و ظهور شیطان است باید به توفیق الهى صورت گیرد.

||حاج امام قلى نخجوانى که استاد معارف مرحوم آقا سیّد حسن آقا قاضى والد مرحوم آقا حاج میرزا على آقا قاضى ـ رضوان الله تعالى علیهم ـ بود و در نزد مرحوم آقا سیّد قریش قزوینى ـ رضوان الله علیه ـ در اخلاقیّات و معارف الهیّه مراتب استکمال را طىّ مى‌نمود گوید: «پس از آنکه به سنّ پیرى و کهولت رسیدم شیطان را دیدم که هر دوى ما در بالاى کوهى ایستاده‌ایم. من دست خود را بر محاسن خود گذارده و به او گفتم: مرا سنّ پیرى و کهولت فرا گرفته اگر ممکنست از من درگذر. شیطان گفت: این طرف را نگاه کن. وقتى نظر کردم درّه‌اى را بسیار عمیق دیدم که از شدّت خوف و هراس عقل انسان مبهوت مى‌ماند. شیطان گفت: در دل من رحم و مروّت و مِهر قرار نگرفته اگر چنگال من بر تو بند گردد جاى تو در ته این درّه خواهد بود که تماشا مى‌کنى».

## ایمان اعظم‌

||مرحلۀ عالى‌تر از اسلام اعظم مرحلۀ ایمان اعظم است و آن عبارتست از شدّت ظهور و وضوح اسلام اعظم به طورى که از علم و باور تجاوز نموده به مرتبۀ مشاهده و عیان برسد، و در این هنگام سالک از عالم ملکوت ارتحال نموده و قیامت کبراى انفسیّه بر او قائم و به عالم جبروت داخل مى‌شود و از مشاهدات ملکوتیّه به معاینات جبروتیّه فائز مى‌گردد.

||

## هجرت عظمى‌ و جهاد اعظم

||و بعد از این باید سالک از وجود خود مهاجرت نموده و آن را بالمرّة رفض کند و آن مسافرت به عالم وجود مطلق است. و به این مرحله ناظر است گفتار بعضى از بزرگان که: دَعْ نَفْسَکَ وَ تَعَالَ.[[72]](#footnote-72) و نیز اشاره به این مرحله است قوله تعالى: فَادْخُلِي فِي عِبادِي ـ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي‌.[[73]](#footnote-73). چه‌ ﴿وَ ادْخُلِي جَنَّتِي﴾ بعد از ﴿فَادْخُلِي فِي عِبادِي﴾ آمده است، و خطاب‌ يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ خطاب به نفسى است که از جهاد اکبر فارغ و به عالم فتح و ظفر که مقرّ اطمینان است داخل شده است. و چون هنوز از مجاهدۀ عُظمى فارغ نشده است و آثار وجودى او باقى است و غایت اضمحلال آن موقوف بر تحقّق جهاد اعظم است لهذا هنوز از تحت تسلّط و قهر خارج نشده و در مضمار «مَلیک» و «مُقْتَدِر» که دو اسم خداوند عظیم است جاى دارد: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.[[74]](#footnote-74)

## موت ارادی

||و پس از این مرحله باید سالک با آثار ضعیف وجود خود در مجادله برآمده و بقایاى آن را که خود را مخفى داشته‌اند بالمرّة نابود و ریشه‌کن سازد تا بتواند در بساط توحید مطلق قدم گذارد. و این عالَم، عالم فتح و ظفر است. و بدین‌وسیله عوالم دوازده‌گانه طىّ شده و چنین کسى که از هجرت عُظمى و جهاد اعظم گذشته و

||

فاتح و مظفّر شده است وارد عالم خلوص خواهد شد و در مِضمارِ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌[[75]](#footnote-75) وارد شده قیامت عظماى انفسیّه بر او قائم، از اجسام و ارواح و جمیع تعیّنات گذشته و از همه فانى شده و قدم در عالم لاهوت نهاده و از تحت‌ كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ‌[[76]](#footnote-76) بیرون مى‌رود. چنین شخصى به موت ارادى، میّت خواهد بود، لهذا حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله فرمودند:

مَنْ أرَادَ اَ نْ یَنْظُرَ اِلَی مَیِّتٍ یَمْشِی فَلْیَنْظُرْ اِلَی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طالِبٍ.[[77]](#footnote-77)

## مزیّت سالکین امّت اسلام بر سالکین سایر امّتها

||توضیحٌ و تبیینٌ: کمالاتى که تاکنون ذکر شد و کم‌وبیش آثار و علائم آن بیان شد فیوضاتى است از جانب حضرت ربّ العزّة که اختصاص به امّت حضرت خاتم الأنبیاء و المرسلین محمّد بن عبد الله صلّى الله علیه و آله دارد. سالکین اُمم سالفه و شرایع ماضیه کمالاتشان محدود بوده، پس از حصول فناء و نیستى خود فقط مى‌توانستند مشاهدۀ اَسماء و صفات پروردگار را بنمایند و بالاتر از این مرحله را گمان نمى‌بردند. و سرّ آن این بود که نهایت معرفت آنان منتهى به کلمه لاَ اِلَهَ اِلّا اللهُ‌[[78]](#footnote-78) مى‌شد که حاصل آن‌

||

شهود ذات مستجمع جمیع صفات کمالیّه و جمالیّه است، ولى سالکین امّت رسول اکرم صلّى الله علیه و آله از این مرحله بس بالاتر رفته به مراحل بعدیّه اطّلاع پیدا نموده‌اند و به مراحلى که قابل شرح و بیان نیست راه یافته‌اند، و علّت آن اینست که جمیع دستورات اسلامیّه راجع است به کلمه «اَللهُ اَکْبَرُ مِنْ أن یُوصَفَ».

||و بنا بر این اساس قهراً مراحلى را که سالک مسلمان طىّ مى‌کند به جائى منتهى مى‌شود که قابل شرح و بیان و توصیف نیست، و این به مناسبت ارتباط سلوک با کلمۀ مبارکۀ «اَللهُ اَکْبَرُ مِنْ اَنْ یُوصَفَ» است. لهذا خود اَنبیاى سَلَف نیز ما فوق مقام شهود اسماء و صفات الهى چیزى را گمان نمى‌بردند تا با طائر همّت قصد پرواز به آن آشیان را بنمایند. از این روى در دنیا که به انواع ابتلائات دچار مى‌شدند متوسّل و متمسّک به ولایت معنوى و روحى رسول الله و أمیر المؤمنین و صدّیقۀ کبرى و اولاد طاهرینشان مى‌شدند آنگاه نجات مى‌یافتند، و این همان مقام ولایت کبراى معنویّۀ ایشان بود که دفع هموم و غموم از آن انبیاء مى‌کرد.

||اجمال این مقام گرچه براى آنان مدرک بود و بر همین اساس متوسّل به مقامات عالیۀ طاهرین مى‌شدند لیکن کیفیّت و خصوصیّت آن برایشان معلوم نبود و تا آخر عمر بر آنها مجهول مى‌ماند. فقط از آیات کریمۀ قرآن استفاده مى‌شود که براى‌

||

حضرت إبراهیم علیه السّلام یکى دو بار به طور حال نه دوام روى داد که بتواند حقائق عالیه و فیوضات کامله را شهود نماید ولى استمرارى نداشت و مقامِ آن در سراى دیگر براى آن حضرت محقّق خواهد بود.

## مقام «صلوح»

||قبل از اینکه براى استدلال این مطلب به آیات قرآن متوسّل شویم متذکّر مى‌شویم که مقام اخلاص داراى مراتب تشکیکى است، چه به نصّ قرآن مجید عدّه‌اى از پیمبران داراى مقام اخلاص بوده‌اند ولى با این همه مقامى عالى‌تر و ارجمندتر از اخلاص هست که آنان بدان واصل نگشته و دعا مى‌کرده‌اند که در آخرت به آن برسند. مثلاً حضرت یوسف ـ على نبیّنا و آله و علیه السلام ـ با آنکه به نصّ قرآن از مخلصین بوده است لقوله تعالى: إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ‌[[79]](#footnote-79)، در مقام دعا از خداوند خود طلب مقام لحوق به صالحین را نموده عرض مى‌کند:

||أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِی مُسْلِمًا وَ أَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ‌.[[80]](#footnote-80) بنابراین آن حضرت در دنیا به مقام صُلوح نرسیده بود لهذا دعا مى‌کند که پس از مرگ این لحوق حاصل شود. و امّا آیا دعایش مستجاب شد یا نه و آیا در آخرت به مقام صُلوح خواهد رسید یا نه از آیات قرآن چیزى استفاده نمى‌شود. و حضرت إبراهیم علیه السّلام با آنکه‌

||

مقامى شامخ را در خلوص دارا بوده عرض مى‌کند:

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ‌.[[81]](#footnote-81)

||بنابراین مقام «صُلوح» عالى‌تر از مقام «خلوص» است که حضرت خلیل الحاق خود را به واجدین آن از خداى خود تمنّا نمود. خداوند این دعاى حضرت إبراهیم را در دنیا اجابت ننمود بلکه تحقّق آن را در آخرت وعده فرمود:

||وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ‌.[[82]](#footnote-82)

## اقسام «صلاح»

||باید دانست که این مرتبه از صلاح که انبیاى سلف آرزوى آن را داشتند غیر از صلاحى است که به نصّ آیۀ کریمه به آن حضرت و اولاد آن حضرت داده شده است لقوله تعالى:

||وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ‌.[[83]](#footnote-83)

||چه این صلاح را همۀ آنها دارا بودند و از جمله خود حضرت إبراهیم دارا بود و در عین حال تقاضاى صلاح دارد. پس این صلاح بسیار عالى‌تر و بالاتر است.

||و امّا دلیل بر آنکه حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و عدّه‌اى در زمان‌

||

آن حضرت به درجه همین صُلوح رسیده‌اند آیۀ کریمۀ قرآن از قول حضرت رسول ناطق است که:

||إِنَّ وَلِيِّيَ اللهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ‌.[[84]](#footnote-84)

||اوّلاً آن حضرت در این آیه اثبات ولایت مطلقۀ حضرت احدیّت را براى خود نموده سپس مى‌فرماید که ولىّ من آن کسى است که تولّى امورِ صالحین را مى‌نماید، پس معلوم مى‌شود که در آن زمان افرادى از مخلصین به مقام صلوح مى‌زیسته‌اند و پروردگار متولّى امور ایشان بوده است. بنا بر آنچه ذکر شد معلوم مى‌شود که سرّ دعاى انبیاء سلف و توسّل آنها به خمسۀ آل طهارت یا به ائمّۀ طاهرین چه بوده و علوّ رتبت مقام صلوح در آنان تا چه سرحدّى است که مانند حضرت إبراهیم پیغمبرى لحوق خود را به آنها از خدا مى‌خواهد.

## اثبات مقام اخلاص برای انبیای عظام

||و امّا دلیل بر آنکه انبیاى عظام به مقام اخلاص رسیده‌اند را به وجوهى از آیات شریفۀ قرآن مى‌توان استفاده نمود.

||**اوّل**: از طریق حمد ایشان، چنانکه در قرآن مجید وارد شده است، چه به نصّ قرآن توصیف و تمجید چنانکه سزاوار مقام حضرت احدیّت است براى احدى ممکن نیست مگر توصیف و تمجید بندگان مُخلَصین خدا: قال عَزَّ مِنْ قائلٍ:

||

سُبْحانَ اللهِ عَمَّا یَصِفُونَ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِینَ‌.[[85]](#footnote-85)

||و خداى تعالى پیمبرش را امر به حمد مى‌کند آنجا که فرماید:

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلامٌ عَلى‌ عِبادِهِ الَّذِینَ اصْطَفى‌ آللَّهُ خَیْرٌ أَمَّا یُشْرِکُونَ‌.[[86]](#footnote-86)

||و حکایت از حمد حضرت إبراهیم علیه السّلام مى‌کند:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَى الْکِبَرِ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ إِنَّ رَبِّی لَسَمِیعُ الدُّعاءِ[[87]](#footnote-87).

||و یا آنکه امر به حضرت نوح ـ على نبیّنا و آله و علیه السلام ـ مى‌کند که حمد خدا را بجاى آورد آنجا که فرماید:

فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی نَجَّانا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ‌.[[88]](#footnote-88)

||**دوّم**: تصریحاتى که در قرآن کریم راجع به مقام اخلاص بعضى از انبیاى عظام است، چنانکه دربارۀ حضرت یوسف فرماید:

إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ‌.[[89]](#footnote-89)

||

||و دربارۀ حضرت موسى بن عمران فرماید:

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسى‌ إِنَّهُ کانَ مُخْلَصًا وَ کانَ رَسُولًا نَبِیًّا[[90]](#footnote-90).

||و دربارۀ حضرت إبراهیم و اسحاق و یعقوب فرماید:

وَ اذْکُرْ عِبادَنا إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ أُولِی الْأَیْدِی وَ الْأَبْصارِ ـ إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِکْرَى الدَّارِ.[[91]](#footnote-91)

||سوّم: از طریق شکر و سپاس آنان خداى تعالى را، چون از طرفى طبق آیۀ کریمۀ:

فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ ـ إِلَّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ‌[[92]](#footnote-92)

||شیطان را بر افراد قلیلى از بندگان که مخلَص‌اند دسترس نیست، و از طرف دیگر طبق آیۀ کریمۀ:

ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شاکِرِینَ‌[[93]](#footnote-93)

||بندگانى را که شیطان اغوا مى‌کند از شاکرین نخواهند بود. از اینجا استفاده مى‌شود که شاکرین که شیطان به آنها دستبردى‌

||

ندارد همانا بندگان مخلَصین هستند. حال اگر در قرآن مجید بندگانى را یافتیم که خداى متعال آنان را به صفت شکر و شاکر توصیف کند مى‌فهمیم آنان از عباد الله المخلَصین هستند. از جمله راجع به حضرت نوح مى‌فرماید:

ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ کانَ عَبْدًا شَکُورًا[[94]](#footnote-94).

||و راجع به حضرت لوط فرماید:

إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ حاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ ـ نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنا کَذلِکَ نَجْزِی مَنْ شَکَرَ.[[95]](#footnote-95)

||و راجع به حضرت إبراهیم فرماید:

إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّةً قانِتًا لِلَّهِ حَنِیفًا وَ لَمْ یَکُ مِنَ الْمُشْرِکِینَ ـ شاکِرًا لِأَنْعُمِهِ‌.[[96]](#footnote-96)

||و به طور کلّى بقیّۀ انبیائى که به صفت شکر معرّفى شده‌اند همه از مخلَصین بوده‌اند.

||**چهارم**: عنوان اِجتباء است، که خداوند عزّ و جلّ در قرآن مجید انبیائى را به عنوان اجتباء توصیف نموده است آنجا که فرماید:

||

وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ کُلًّا هَدَیْنا وَ نُوحًا هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسى‌ وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ ـ وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیى‌ وَ عِیسى‌ وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصَّالِحِینَ ـ وَ إِسْماعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَ لُوطًا وَ کلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِینَ ـ وَ مِنْ آبائِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ وَ إِخْوانِهِمْ وَ اجْتَبَیْناهُمْ وَ هَدَیْناهُمْ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ‌.[[97]](#footnote-97)

||از این آیۀ مبارکه مى‌توان استدلال نمود به مقام اخلاص جمیع انبیاء علیهم السلام به خلاف طرق استدلال سابقه که از آنها فقط مخلص بودن افرادى معدود از انبیاء را که نام برده شده مى‌توان استنتاج نمود. و استدلال ما از این بر دو امر متوقّف است:

||**اوّل**: عنوان اجتباء است. چون این مادّه در لغت به معناى برگزیدن چیزى است از میان چیزهاى مشابه خود، مثلاً از یک صندوق سیب اگر کسى یک عدد را برگُزیند و بردارد براى خود

||

عمل او را اجتباء نامند. چون در این آیۀ کریمه خداوند مى‌فرماید:

||واجْتَبَيْنَاهُمْ‌ یعنى آنها را از میان جمیع مخلوقات و افراد بشر اجتباء نمودیم و آنها را برگزیدیم و براى خود در صندوقچه یا در جیب خاصّ خود قرار دادیم. بنابراین حُکم آنها با حکم افراد بشر فرق مى‌کند. آنها افرادى هستند که به تمام معنى جدا شده براى خود خدا بوده و مورد نظر حضرت او بوده‌اند. و معلوم است که این اجتباء براى خدا بر همان عنوان اخلاص منطبق است، چه مخلَصین نیز افرادى هستند که براى خود خدا بوده و نسبتشان را به کلّى با تمام موجودات قطع نموده و به حضرت اقدس او پیوسته‌اند.

||**دوّم** آنکه: این اجتباء در این کریمه اختصاص به افرادى معیّن ندارد گرچه خداوند بعد از ذکر نوح و إبراهیم و شانزده تن دیگر از انبیاء و پس از ذکر پدران و ذرّیّۀ آنها و برادران آنها مى‌فرماید که ما آنها را اجتباء نمودیم، لکن معلومست که مراد از برادران همان برادران روحى و اخلاقى است که در معارف الهیّه با آنها هم‌ردیف و هم سلک هستند. بنابراین از آیه، اطلاق بلکه عموم استفاده مى‌شود و مى‌توان بر مقام اخلاص جمیع أنبیاء استدلال نمود.

||چون شرح عوالم دوازده‌گانه سلوک معلوم شد حال باید در طریق و کیفیّت مسافرت و سلوک بحث نمود. و در اینجا دو بیان است: یکى شرح اجمالى و دیگرى شرح تفصیلى.

||

# شرح اجمالى طریق و کیفیّت سلوک إلى الله‌

||

## لزوم جستجوی دلیل در اثبات حقایق دین

||بیان اوّل: اوّلین چیزى که بر سالک لازم است آنست که در مقام تفحّص و تجسّس ادیان و مذاهب برآمده و به مقدار وسع و استعداد خود کوشش و سعى مبذول دارد تا مقام وحدت و یگانگى خداوند متعال و حقیقت راهنمائى او را دریابد اگرچه به صرف گمان و مجرّد رجحان باشد، پس از تصدیق علمى یا ظنّى از کفر خارج شده و به اسلام و ایمان اصغَریْن داخل مى‌شود، و همین مرحله است که اجماع قائم است که براى هر مکلّفى دلیل بر آن لازم است. پس از سعى و کوشش و کاوش اگر براى مکلّف هیچ رُجحانى حاصل نشد باید دامن همّت بر میان بندد و با سیلاب اشک و ناله و خاکسارى در این مرحله آن طور پافشارى نماید و در تضرّع و ابتهال دریغ ننماید تا بالاخره راهى براى او مفتوح گردد چنانکه در حالات حضرت ادریس ـ على نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ و مریدان او چنین مأثور است.

||مراد از ابتهال و تضرّع آنست که سالک به عجز و ناتوانى‌

||

خود واقف گشته از صمیم قلب هدایت خود را خواستار گردد.

## تاثیر تضرّع و ابتهال در حصول ایمان به عالم معنا

||بدیهى است حقّ متعال هرگز بنده مسکین خود را که جویاى حقّ و پویاى حقیقت است البتّه یَلِه و رها نخواهد نمود:

||وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.[[98]](#footnote-98)

## گفتگوى حضرت ادریس علیه السّلام با علاّمه طباطبائى در خواب

||به یاد دارم هنگامى که در نجف اشرف، تحت تربیت اخلاقى و عرفانى مرحوم حاج میرزا على قاضى ـ رضوان الله علیه ـ بودیم سحرگاهى بر بالاى بام بر سجّادۀ عبادت نشسته بودم در این موقع نُعاسى‌[[99]](#footnote-99) به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته‌اند یکى از آنها حضرت ادریس ـ على نبیّنا و آله و علیه السلام ـ بود و دیگرى برادر عزیز و ارجمندم خودم آقاى حاج سیّد محمّد حسن طباطبائى که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس با من به مذاکره و سخن مشغول شدند ولى طورى بود که ایشان القاء کلام مى‌نمودند و تکلّم و صحبت مى‌کردند ولى سخنان ایشان به واسطه کلام آقاى اخوى استماع مى‌شد.

||فرمودند: «در زندگانى من اتّفاقات و حوادث هولناکى روى داد و بحسب جریانات عادیّه و طبیعیّه حلّ آنها محال به نظر مى‌رسید و از ممتنعات شمرده مى‌شد ولى ناگهان براى من حلّ شده، و روشن شد که دستى ما فوق اسباب و مسبّبات عادیّه از عالم غیب حلّ این عقده‌ها نمود و رفع این مشکلات فرمود. و این اوّلین انتقالى بود

||

که عالم طبیعت را براى من به جهان ماوراء طبیعت پیوست و رشتۀ ارتباط ما از اینجا شروع شد.

||در آن وقت چنین به نظر من آمد که مراد از ابتلائات آن حضرت صدمات و مشکلات ایّام کودکى و دوران طفولیّت بود.

## هدایت خداوند کسانی را که صمیمانه و قلباً خواهان هدایتند

||منظور آنکه اگر کسى از روى واقع در امر هدایت متوسّل به پروردگار خود گردد البتّه او را اعانت و یارى خواهد نمود. در این حال استمداد از آیات قرآنیّه که موافق حال اوست بسیار مؤثّر و مفید واقع خواهد شد، قال الله تبارک و تعالى:

أَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ‌.[[100]](#footnote-100)

||و نیز اورادى مانند: یا فَتّاحُ، یا دَلیلَ الْمُتَحَیِّرینَ‌[[101]](#footnote-101) و امثالها مؤثّر خواهد بود. البتّه باید دقّت داشت که از ته دل و با حضور کافى و توجّه انجام داد.

||یکى از دوستان چنین نقل مى‌کرد که: «در ماشین نشسته و مشرّف به کربلاى معلّى مى‌شدم، سفر من از ایران بود. در نزدیکى صندلى من جوانى ریش تراشیده و فرنگى مآب نشسته بود لهذا سخنى بین ما و او ردّ و بدل نشد. ناگهان صداى این جوان دفعتاً به زارى و گریه بلند شد. بسیار تعجّب کردم، پرسیدم سبب گریه چیست؟ گفت: پس اگر به شما نگویم به چه شخصى بگویم. من مهندس راه و ساختمان هستم. از دوران کودکى‌

||

تربیت من طورى بود که لامذهب بار آمده و طبیعى بودم و مبدأ و معاد را قبول نداشتم فقط در دل خود محبّتى به مردم دیندار احساس مى‌کردم خواه مسلمان باشند یا مسیحى یا یهودى.

## داستان جوانی که قلباً خواهان هدایت بود

||شبى در محفل دوستان که بسیارى بهائى بودند حاضر شدم و تا ساعتى چند به لهو و لعب و رقص و غیره اشتغال داشتم. پس از گذشت زمانى در خود احساس شرمندگى نمودم و از افعال خودم خیلى بدم آمد ناچار از اطاق خارج شده به طبقۀ فوقانى رفتم و در آنجا تنها مدّتى گریه کردم و چنین گفتم: اى آنکه اگر خدائى هست آن خدا توئى، مرا دریاب. پس از لحظه‌اى به پائین آمدم. شب به پایان رسید و تفرّق حاصل گردید. فرداى آن شب به اتّفاق رئیس قطار و چند نفر از بزرگان براى مأموریّت فنّى خود عازم مسافرت به مقصدى بودیم، ناگهان دیدم از دور سیّدى نورانى نزدیک من آمده به من سلام نمود و فرمود: با شما کارى دارم، وعده کردم فردا بعد از ظهر از او دیدن کنم. اتّفاقاً پس از رفتن او بعضى گفتند: این بزرگوار است و چرا با بى‌اعتنائى جواب سلام او را دادى؟ چون وقتى که آن سیّد به من سلام کرد گمان کردم او احتیاجى دارد و براى این منظور اینجا پیش من آمده است. از روى تصادف رئیس قطار فرمان داد که فردا بعد از ظهر که کاملاً تطبیق با همان وقت معهود مى‌نمود باید فلان مکان بوده و دستوراتى چنین و چنان به من داد که باید عمل کنى، من با خود گفتم بنا بر این نمى‌توانم دیگر به دیدن این سیّد بروم. فردا چون وقت کار محوّله رئیس قطار

||

نزدیک مى‌شد در خود احساس کسالت کردم و کم‌کم تب شدیدى روى نموده به قسمى که بسترى شدم به طورى که طبیب براى من آوردند و طبعاً از رفتن براى مأموریّتى که رئیس قطار داده بود معذور گردیدم.

||پس از آنکه فرستادۀ رئیس قطار از نزد من بیرون رفت دیدم تب فرونشست و حالم به حالت عادى برگشت کاملاً خوب و سرحال خود را دیدم، دانستم باید در این میان سرّى باشد، از این روى برخاسته به منزل آن سیّد رفتم، به مجرّد آنکه نزد او نشستم فوراً یک دوره اصول اعتقادیّه با برهان و دلیل براى من گفت به طورى که من مؤمن شدم و سپس دستوراتى به من داده فرمود: فردا نیز بیا، چند روزى همچنان نزد او رفتم. هنگامى که پیش روى او مى‌نشستم آنچه از امور واقعه روى داده بود براى من بدون ذرّه‌اى کم‌وبیش حکایت مى‌نمود و از افعال و نیّات شخصى من که احدى جز من بر آنها اطّلاع نداشت بیان مى‌نمود.

||مدّتى گذشت تا اینکه شبى از روى ناچارى در مجلس دوستان شرکت کردم و ناچار شدم قمارى بنمایم. فردا چون خدمت او رسیدم فوراً فرمود: آیا حیا و شرم ننمودى که این گناه کبیره موبقه را انجام دادى؟ اشک ندامت از دیدگان من سرازیر شد گفتم:

غلط کردم، توبه کردم، فرمود: غسل توبه کن و دیگر چنین منما؛ و سپس دستوراتى دیگر فرمود. خلاصه به طور کلّى رشتۀ کارم را عوض کرد و برنامۀ زندگى مرا تغییر داد. چون این قضیّه در زنجان‌

||

اتّفاق افتاد و بعداً خواستم به طهران حرکت کنم امر فرمود که بعضى از علماء را در طهران زیارت کنم و بالأخره مأمور شدم که براى زیارت اعتاب عالیات بدان صوب مسافرت کنم. این سفر، سفرى است که به امر آن سیّد بزرگوار مى‌نمایم».

||دوست ما گفت: «در نزدیکى‌هاى عراق دوباره دیدم ناگهان صداى او به گریه بلند شد، سبب را پرسیدم گفت:

||«الآن وارد خاک عراق شدیم چون حضرت ابا عبد الله علیه السّلام به من خیر مقدم فرمودند».

||منظور آنکه اگر کسى واقعاً از روى صدق و صفا قدم در راه نهد و از صمیم دل هدایت خود را از خداى خود طلب نماید موفّق به هدایت خواهد شد اگرچه در امر توحید نیز شکّ داشته باشد.

## علم و عمل مورث یکدیگرند

||سالک چون در این مرحله موفّقیّت حاصل نمود باید دامن طلب در تحصیل اسلام اکبر و ایمن اکبر بالا زند. و اوّلین چیزى که در این مرحله لازم است عبارتست از علم به احکام که باید از فقیه تعلّم نماید، و پس از تحصیل علم باید در مقام عمل برآید و در عمل نیز مداومت نماید تا درجه به درجه یقین و معرفت او رو به فزونى گذارد؛ چه علم مورث عمل و عمل مورث علم است. اگر کسى جدّا علم و اعتقاد به چیزى داشته باشد لازمه‌اش تطبیق عمل خود بر طبق آن علم و مدرکات خود است، و از عدم عمل انّا کشف مى‌شود که علم او جزمى نبوده و اذعان و اعتقاد نداشته بلکه مجرّد تصویر صورتى بوده که در قواى متخیّلۀ او منتقش شده

||

است.

||اگر کسى علم واقعى و حقیقى به رازقیّت مطلقۀ حضرت احدیّت داشته باشد هرگز نباید براى تحصیل مال خود را به هلاکت افکند بلکه باید اکتفا نماید به مقدار طلبى که در شرع امر به آن شده، با کمال آرامش خیال و سکون خاطر به قدر وسع براى تحصیل قدر کفاف معیشت خود و عیال خود کوشش کند. امّا اگر براى تحصیل معیشت در غَلَق و اضطراب افتد و بیش از حدّ معروف تلاش بنماید معلوم مى‌شود که علم به رازقیّت مطلقۀ خدا ندارد بلکه علم او به رازقیّت مقیّده بوده است. خدا را رازق مى‌دانسته در صورتى که تا این سر حدّ تلاش کند و خود را به تعب افکند و مثلاً او را رازق مى‌دانسته مقیّد به پول داشتن و در صورت شهریّه گرفتن و غیر ذلک. بنابراین اضطراب خارجى یا درونى حکایت مى‌کند از عدم العلم یا علم به رازقیّت مقیّده. این معناى توریث علم است براى عمل، و امّا مِثال براى توریث عمل براى علم، مثلاً اگر کسى از روى واقع بگوید:

||سُبْحانَ رَبِّیَ الأعْلَی وَبِحَمْدِهِ.[[102]](#footnote-102)

||ذلّت خود را مشاهده مى‌کند. و بدیهى است که ذلّت بدون عزّت متحقّق نیست، همیشه ذلیل در برابر عزیز و مقتدر خواهد بود، پس ناچار متوجّه مقام عزّت مطلق مى‌گردد و سپس مى‌فهمد

||

باید همراه این عزّت علم و قدرت نیز موجود باشد. بنابراین از یک عمل بسیار کوچک که همین ذکر سجده باشد پى مى‌برد به عزّت مطلقه و علم و قدرت مطلقۀ خداوند تبارک و تعالى، و این معناى مورث بودن عمل است نسبت به علم؛ و به این معنى ناظر است قوله عزّ من قائل: وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‌.[[103]](#footnote-103)

||و در اعمال واجبه سعیى بلیغ، و در ترک محرّمات نیز جدّى وافر داشته باشد، چه سلوک راه خدا با ترک واجب و اِتیان فعل محرَّم منافى است، و تمام زحمات سالک وقتى سودمند است که این دو امر محفوظ باشد وگرنه همچنان که با آلودگى تن، زر و زیور و زینت مفید فائده نخواهد بود همچنان با آلودگى دل و روان، اعمال مستحبّه و ریاضات شرعیّه مثمر ثمر نخواهد بود. و نیز در ترک مکروهات و اتیان اعمال مستحبّه اهتمام نماید زیرا حصول مرتبۀ اسلام و ایمان اکبرَیْن موقوف بر اعمال است، چون هر عملى داراى خاصیّتى است مخصوص به خود که باعث تکمیل ایمان مى‌گردد. و به همین معنى اشاره شده است در

||حدیث محمّد بن مسلم که‌:

اَلإیمانُ لاَ یَکُونَ اِلّا بِالْعَمَلِ، وَ الْعَمَلُ مِنْهُ، وَلاَیَثْبُتُ الإیمانُ اِلّا بِالْعَمَلِ.[[104]](#footnote-104)

||

## لزوم رسانیدن حظّ‌ ایمانی هریک از اعضای بدن

||لذا سالک باید هر عمل مستحبّى را گرچه یک مرتبه باشد به جاى آورد تا اینکه حظّ ایمانى خود را از آن عمل دریافت دارد، لهذا در سخنان امیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که: «ایمان کامل از عمل متولّد مى‌شود». پس سالک إلى الله باید در سیر به منزل ایمان اکبر از اتیان اعمال مستحبّه دریغ ننماید. بدیهى است به هر مقدارى که در اتیان اعمال مسامحت و مساهلت ورزد به همان مقدار ایمان او ناقص خواهد بود. لهذا اگر سالکى در مرحله‌اى دست و زبان و سایر اعضاء و جوارح خود را پاکیزه نموده و آنها را به تمام معنى الکلمة مؤدّب به ادب الهى نماید ولى در مرحله انفاق مال مجاهده به عمل نیاورد و از این مرحله عبور ننموده باشد ایمان او کامل نشده و ناقص خواهد بود و همین نقص او را از ارتقاء به مقام بالاتر باز خواهد داشت. بنابراین باید به هر عضوى از اعضاء، حظّ ایمانى آن را به او رسانید تا ایمان مترتّب بر او حاصل گردد.

||مثلاً قلب را که امیر بدن است به ذکر و فکر مشغول دارد، ذکر عبارتست از یاد بودن قلب به اسماء و صفات حضرت بارى تعالى شأنه، و فکر عبارتست از توجّه و حرکت دادن قلب به آیات آفاقیّه و انفسیّه و تأمّل و مداقّه در صنع و سیر آنها، و قلب انسان به وسیلۀ این دو عمل از سرچشمۀ ایمان سیراب مى‌گردد.

أَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ‌.

||و پس از آنکه به هر عضوى از اعضاء حظّ ایمانى او را عطا

||

نمود باید شروع به مجاهده نموده به وسیله آن نقصان اسلام و ایمان اکبرَیْن را تکمیل و از شکّ و تخمین رهائى جسته به سر حدّ یقین برساند.

الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ‌.[[105]](#footnote-105)

||و نتیجۀ مجاهده اینست که علاوه بر آنکه در صراط مستقیم قرار گرفته، ایمن شده و از دستبرد شیاطین محفوظ خواهد ماند.

## نبودن حزن و خوف برای سالک پاکباخته

أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ‌.[[106]](#footnote-106)

||خوف، عبارتست از ترسیدن نسبت به امرى که هنوز واقع نشده و وقوع آن مترقّب و مورد اشمئزاز و ناراحتى انسان است. و حُزن، عبارتست از اندوه و غم نسبت به امر غیر ملایم و ناپسندى که واقع شده است. این دو معنى بر سالک إلى الله راه ندارد زیرا سالک کار خود را با خداى خود یکسره نموده غیر از خدا مقصد و مقصودى ندارد، نه از فوت امر غیر منتظره‌اى در حزن، و نه از وقوع امر غیر مترقّبى در خوف خواهد بود. اینجا جاى یقین است که خداوند واجدان آن را به اولیاى خود تعبیر فرموده است. وَ یُشیرُ اِلى ذَلِکَ‌ مَا قَالَهُ اَمیرُ المُؤْمنینَ علیه السّلام‌:[[107]](#footnote-107)

||

اَبْصَرَ طَرِیقَهُ، وَسَلَکَ سَبِیلَهُ، وَعَرَفَ مَنَارَهُ، وَقَطَعَ غمَارَهُ، فَهُو مِنَ الْیَقینِ عَلَی مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ.[[108]](#footnote-108)

||و نیز فرماید:

هَجَمَ بِهِمِ الْعِلْمُ عَلَی حَقِیقَةِ الْبَصِیرِةِ، وَبَاشَرُوا رُوحَ الْیَقینِ،وَاسْتَلاَنُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ،وَ أنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْیَا بِأبْدَانٍ اَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الأعْلَی.[[109]](#footnote-109)

||در همین مرحله است که ابواب کشف و شهود بر او مفتوح خواهد شد.

## سیر در عالم متکوت منافات با بودن در دنیا ندارد

||بدیهى است که طىّ این منزل منافاتى با بودن سالک در دنیا و اشتغال به مشاغل اوّلیّۀ خود ندارد، و واردات قلبیّۀ او ربطى به اوضاع خارجیّه از نکاح و کسب و تجارت و زراعت و امثالها ندارد. سالک در عین آنکه در بین مردم بوده و امور دنیا را به جاى مى‌آورد روحش در ملکوت سیر نموده با ملکوتیان سر و کار دارد.

||مثل چنین شخصى مَثَل کسى است که مصیبتى بر او وارد شده و

||

داغ عزیزى دیده، این مصیبت دیده با آنکه در میان مردم است، مى‌گوید، مى‌رود، مى‌نشیند، غذا مى‌خورد، مى‌خوابد ولى در درون او غوغائى از یک سلسله خاطرات محبوب اوست به طورى که هر که به صورت او نظر افکند درمى‌یابد که او مصیبت‌زده است.

||سالک راه خدا در عین اشتغال به امور طبیعى یک رشته ارتباطات و اتّصالى با خداى خود دارد، دریائى از شوق در دل او موج مى‌زند، آتشى از عشق و محبّت درون او را مى‌سوزاند، غم و اندوه هجران دل او را آب مى‌کند، از این انقلاب درونى او جز خدا کسى خبر ندارد، ولى هر کس به صورت او نظر کند اجمالا مى‌یابد که عشق خدا و حقّ‌پرستى و توجّه به حضرت مقدّس او، او را چنین نموده است.

## ادعیۀ ائمه علیهم السلام صرفاً جنبۀ ارشادی نداشته است

||از همین بیان معلوم مى‌شود که تضرّع و ندبه و مناجات و ابتهال ائمّه اطهار چنانکه در ادعیه مأثوره وارد است تصنّعى و براى ارشاد و تعلیم عباد نبوده است. این توهّم ناشى از جهل و عدم ادراک حقائق است، و شأن ایشان اجلّ و مقام آنها اشرف از اینست که بیاناتى ظاهرى بدون حقیقت و معنى فرموده باشند و بخواهند به وسیله یک سلسله دعا و نیازهاى دروغى مردم را به سوى خدا دعوت کنند. آیا صحیح است که بگوئیم این همه ناله‌هاى جان‌خراش و جگرسوز مولى الموالى حضرت امیر المؤمنین و حضرت سجّاد علیهما السّلام از روى واقع

||

نبوده و صرفاً ساختگى و تعلیمى بوده است؟ حاشا و کلاّ. این گروه از پیشوایان دینى ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ چون از مراتب سلوک إلى الله گذشته و در حرم خدا وارد شده و سپس به مقام بقاء بعد الفناء که همان بقاء به معبود است رسیده‌اند لذا حال آنها جامع بین دو عالم وحدت و کثرت است، و نور احدیّت را پیوسته در مظاهر عوالم امکان و کثرات مُلکیّه و مَلکوتیّه رعایت خواهند نمود، بنابراین درجه سامیه از کمالاتى که دارند همیشه لوازم عالم ملک و ملکوت را مرعى مى‌دارند و بلکه از کوچک‌ترین حکمى از احکام یا ادبى از آداب یا حالى از حالات متناسبه با این عوالم دریغ و مضایقه و دورى نخواهند نمود و در عین حال نیز توجّه به عوالم عالیه را حفظ فرموده، و بدین جهت آنان را موجودات نوریّه مى‌نامند.

## عالم فتح و ظفر و وانتقال از کشور ملکوت

||بارى چون سالک توفیق یافته و این عوالم را طى نمود و بر شیطان غلبه کرد داخل در عالم فتح و ظفر خواهد شد و هنگام طىّ عوالم لاحقه مى‌رسد. سالک در این موقع عالم مادّه را درنَوَردیده، و در سلک عالم ارواح داخل مى‌شود و سفر اعظم او یعنى سفر از عالم نفس و روح و انتقال از کشور ملکوت به مملکت جبروت و لاهوت خواهد رسید.

طریق سیر در این راه پس از بیعت با شیخ آگاه و ولىّ خدا که از مقام فناء گذشته و به مقام بقاء بالله رسیده و بر مصالح و مفاسد و منجیات و مهلکات مطّلع است و مى‌تواند زمام امور تربیت سالک را در دست گیرد و او را به کعبه مقصود رهنمون گردد، همانا ذکر و فکر و تضرّع و ابتهال به درگاه خداوند قاضى الحاجات است. و البتّه سفر او در این منازل به امورى چند بستگى دارد که باید تمامى آنها به نحو احسن و اکمل رعایت شود.

# شرح تفصیلى طریق و کیفیّت سیر إلى الله‌

## اول: ترک عادات و رسوم و تعارفات‌

||و دور انداختن امور اعتباریّه که سالک را از طىّ طریق منع مى‌کند. و منظور آنست که سالک به طور اعتدال در بین مردم زندگى نماید. چه دسته‌اى از مردم پیوسته غرق در مراسم اجتماعیّه بوده و فکر و ذکر آنها دوست یابى بوده و براى حفظ شخصیّت خود از هر گونه آداب و رفت و آمدهاى مضرّ یا بى‌فائده دریغ نمى‌کنند و صرفاً بر اساس عادت و حفظ آبروى ظاهرى اعتبارى، خود را به تکلّف مى‌اندازند و چه‌بسا به ناراحتى‌هاى سخت دچار مى‌شوند و براى حفظ حاشیه از متن زندگى عقب مى‌روند و تحسین و تقبیح عامّه مردم را که تودۀ عوام هستند میزان و معیار قرار داده، حیات و عمر خود را بر این معیار در معرض تلف قرار مى‌دهند و کشتى وجودشان دستخوش امواج متلاطم رسوم و عادات اجتماعیّه شده هر کجا امواج آداب و اخلاقیّات عمومى حرکت کند به دنبال آن روان مى‌گردند، این دسته از مردم در

||

برابر اجتماع اراده‌اى از خود نداشته تبع محض مى‌باشند. در مقابل این دسته سلسله‌اى از مردم هستند که از جماعت کنار مى‌روند و هرگونه عادت و ادب اجتماعى را ترک کرده خویشتن را عارى از مزایاى اجتماع نموده‌اند، با مردم مراوده و معاشرت ندارند و در کُنج خلوت آرمیده‌اند به طورى که انگشت‌نماى مردم شده و به عنوان گوشه‌نشینى اشتهار یافته‌اند.

||سالک براى آنکه بتواند به مقصد نائل گردد باید مشى معتدلى بین رویّه این دو گروه اختیار نماید و از افراط و تفریط بپرهیزد و در صراط مستقیم حرکت کند. و این معنى حاصل نمى‌شود مگر آنکه معاشرت و مراوده را با مردم تا آن مقدار که ضرورى اجتماعى است رعایت کند. بلى اگر بین سالک و غیر سالک در اثر اختلاف کمّیّت یا کیفیّت معاشرت، امتیازى قهرى حاصل شود زیان‌آور نخواهد بود. و البتّه این امتیاز حاصل نخواهد شد چه در عین آنکه معاشرت تا اندازه‌اى لازم و ضرورى است نباید سالک به هیچ وجه من الوجوه خود را تابع خصوصیّات اخلاقى و اطوارى مردم قرار دهد. وَ لا يَخافُونَ‌ [فِى اللهِ‌] لَوْمَةَ لائِمٍ‌[[110]](#footnote-110) حاکى از استقامت آنها در این رویّۀ مستقیمه و تصلّب آنها در مرام و روش خود است. به طور کلّى مى‌توان گفت که سالک باید در هر امرى از امور اجتماعى نفع و ضرر آن را سنجیده و بى‌جهت خود را تابع‌

||

أهواء و آراء تودۀ مردم قرار ندهد.

## دوّم: عزم‌

||همین‌که سالک قدم در میدان مجاهده نهاد حوادثى سخت، و ناملایماتى از طرف مردم و آشنایان که صرفاً غیر از هواى نفس و خواسته‌هاى اجتماعى مقصدى ندارند متوجّه او مى‌شود و با زبان و عمل او را سرزنش نموده و مى‌خواهند از رویّه و مقصدش دور کنند، و از فى‌الجمله تنافرى که بین او و آنان در برنامۀ زندگى پیدا شده سخت در هراس بوده و به هر وسیله مى‌کوشند تا سالک تازه به راه افتاده را با تازیانۀ ملامت و سرزنش از راه انداخته و قدمهاى او را خرد کنند. و همچنین در هر منزل از منازل سفر البتّه مشکله‌اى تازه براى سالک پیش خواهد آمد که بدون صبر و عزم دفع آنها محال به نظر مى‌رسد. سالک باید به حول و قوّۀ خدا چنان عزمى داشته باشد تا در برابر همۀ این مشاکل ایستادگى نماید و با حربۀ صبر و توکّل همه آنها را نابود سازد و با توجّه به عظمت مقصد از این بادهاى مَخوف که عائق و مانع راه خدا هستند نهراسد و به هیچ وجه به خود بیمى راه ندهد:

وَ عَلَى اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ‌[[111]](#footnote-111) ـ وَ عَلَى اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ‌[[112]](#footnote-112).

||

## سوم: رفق و مدارا

||و این از اهمّ امورى است که باید سالک إلى الله آن را رعایت کند چه اندک غفلتى در این امر سبب مى‌گردد که علاوه بر آنکه سالک از ترقّى و سیر باز مى‌ماند بلکه براى همیشه به کلّى از سفر ممنوع خواهد شد. سالک در ابتداى سفر در خود شور و شوقى زاید بر مقدار مترقّب مى‌یابد و یا در بین سفر هنگام ظهور تجلّیات صوریّۀ جمالیّه، عشق و شور وافرى در خود حس مى‌کند و در اثر آنها تصمیم مى‌گیرد اعمال کثیرۀ عبادیّه‌اى را به جاى آورد، لهذا اکثر اوقات خود را صرف دعا و ندبه مى‌نماید، به هر عمل دست مى‌زند و از هر کس کلمه‌اى مى‌آموزد و از هر غذاى روحانى لقمه‌اى برمى‌دارد. این طرز عمل، علاوه بر آنکه مفید نیست زیان‌آور است چون در اثر تحمیل اعمال گران بر نفس ناگهان در اثر فشارى که بر نفس وارد شده، نفس عکس العمل نشان داده و عقب زده و بدون گرفتن نتیجه سالک از همه کارها مى‌ماند و دیگر در خود میل و رغبتى براى اتیان جزئى‌ترین جزء از مستحبّات احساس نمى‌کند.

||و سرّ این افراط در عمل و تفریط نهائى اینست که میزان و ملاک در اتیان اعمال مستحبّه را ذوق و شوق موقّتى خود قرار داده است و بار سنگین را بر دوش نفس قرار داده است، وقتى آن شوق موقّتى به پایان رسید و آن لهیب تند و تیزرو به فروکش نهاد در آن موقع نفس از تحمّل این بار گران به تنگ آمده دفعةً شانه‌

||

خالى مى‌کند و بار سفر را در ابتدا یا در نیمۀ راه به زمین مى‌گذارد و از سفر متنفّر شده و از مُعِدّات سفر و مُمِدّات آن بیزارى مى‌جوید. بنابراین سالک نباید فریب این شوق موقّتى را بخورد بلکه باید با نظرى دقیق و مآل‌اندیش استعداد و خصوصیّات روحى و وضع کار و شغل و مقدار قابلیّت تحمّل خود را سنجیده عملى را که مى‌تواند بر آن مداومت نماید و قدرى هم از استعداد او کمتر و کوچکتر است انتخاب نماید و به همان قدر اکتفا کند و بدان اشتغال ورزد تا کاملاً حظّ ایمانى خود را از عمل دریافت دارد.

||و بناء على هذا سالک باید وقتى مشغول به عبادت مى‌شود با آنکه هنوز میل و رغبت دارد دست از عمل بکشد تا میل و رغبت به عبادت در او باقى مانده همیشه خود را تشنۀ عبادت ببیند. مَثَل سالک در به جاى آوردن عبادات مانند شخصى است که مى‌خواهد غذا تناول کند، اوّلاً باید غذائى را انتخاب کند که مساعد با مزاج او باشد، و ثانیاً قبل از اینکه سیر شود دست از خوردن باز دارد تا پیوسته میل و رغبت در او باقى باشد. و ناظر به همین رفق و مداراست آنچه‌ حضرت صادق علیه السّلام به عبد العزیز قراطیسى فرمودند:

||یَا عَبْدَ الْعَزیزِ إنَّ لِلإیَمانِ عَشْرَ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السُّلَّمِ یُصْعَدُ مِنْهُ مِرْقَاةً بَعْدَ مِرْقَاةً ـ الی اَ نْ قالَ عَلیه السّلام ـ وَ اِذَا رَأیْتَ مَنْ هُوَ اَسْفَلُ مِنْکَ بِدَرَجةٍ فَارْفَعْهُ اِلَیْکَ

||

بِرِفْقٍ، وَ لاَ تَحْمِلَنَّ عَلَیْهِ مَا لاُ یطیقُ فَتَکْسِرَهْ.[[113]](#footnote-113)

||و به طور کلّى از آنچه گفته شد به دست مى‌آید که عبادت مؤثّر در سیر و سلوک فقط و فقط عبادت ناشى از میل و رغبت است. و به این معنى دلالت دارد قوله علیه السّلام‌:

وَ لاَ تُکْرِهُوا عَلَی اَنْفُسِکُمُ الْعِبادَةَ [[114]](#footnote-114).

## چهارم: وفا

||و آن عبارت است از آنکه آنچه را که از آن توبه نموده دیگر مرتکب نگردد، و آنچه را که عهد کرده بجا آورد از بجا آوردن آن دریغ نکند، و آنچه را که با شیخ آگاه و مربّى راه حقّ مواعده و معاهده نموده تا آخر الأمر بدان وفا کند.

## پنجم: ثبات و دوام

||و توضیح این معنى احتیاج به ذکر مقدّمه‌اى دارد و آن اینکه:

||آنچه از اخبار و آیات استفاده مى‌شود آنست که آنچه از ذوات خارجیّه که با حسّ ما مُدرَک مى‌شود و آنچه از افعال که در خارج به‌جا مى‌آوریم و در جهان مادّه صورت تحقّقى به خود مى‌گیرد داراى حقائقى هستند ماوراء این تجسّمات خارجیّۀ‌

||

مادّیّۀ جسمانیّه، و ماوراء این ظواهر و محسوسات حقائقى است عالى‌مرتبه و مجرّد از لباس مادّه و زمان و مکان و سایر عوارض آن. و چون آن حقائق از مقام واقعیّت خود تنزّل کند به این صُوَر مادّیّۀ مُدرَکۀ در جهانِ خارج تجسّم پیدا مى‌کند، و آیۀ مبارکه قرآن مجید:

وَ إِنْ مِنْ شَیْ‌ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ‌.[[115]](#footnote-115)

||بر آن صراحت دارد. و به طور اجمال تفسیر آن اینست که: به طور کلّى و عموم، آنچه در این جهان مادّه تحقّق دارد قبل از تحقّق خارجى خود داراى حقیقتى دیگر بوده بدون لباس تقدیر و اندازه، و لکن در موقع نزول و تنزیل طبق علم بارى تعالى به اندازه‌هاى معیّن و مشخّص اندازه‌گیرى شده و به تقدیرات الهى مقدّر و محدود گردیده است:

ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلَّا فِی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذلِکَ عَلَى اللهِ یَسِیرٌ.[[116]](#footnote-116)

||

||صورت خارجیّه چون مقدّر و محدود است و مبتلى به عوارض مادّیّه از کون و فساد است دستخوش فنا و زوال و نَفاد است: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ[[117]](#footnote-117) لیکن آن حقائق عالیۀ مجرّده که حکم خزائن را دارند و وجهه آنان وجهۀ تجرّد و ملکوتى است جز ثبات و دوام و کلّیّت چیزى بر آنها مترتّب نمى‌گردد: وَ ما عِنْدَ اللهِ باقٍ‌.[[118]](#footnote-118) و اشاره به همین معنى و حقیقت است‌ حدیث متّفق علیه بین الفریقین‌:

نَحْنُ مَعاشِرَ الأنْبیاءِ اُمِرْنَا اَن نُکَلِّمَ النّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ.[[119]](#footnote-119)

||و این حدیث راجع به جهت بیان کیفیّات حقائق است نه کمّیّات آنها، و دلالت دارد بر آنکه ما گروه پیامبران الهى پیوسته حقائق عالیه را تنزّل داده موافق با فهم و ادراک شنونده بیان مى‌نمائیم. و این به جهت آنست که عقول بشرى در دنیا به علّت توجّه و التفات به زینت‌هاى دنیا و زخارف آن و آرزوهاى پوچ و طولانى تیره و کدر شده است و نمى‌تواند آن حقائق را به همان درجه از صفا و واقعیّتى که دارد ادراک کند، لذا انبیاء عظام مانند کسى که بخواهد حقیقتى را براى کودکان ساده‌لوح بیان کند مجبورند آن حقیقت را تنزّل داده و از آن، تعابیرى که موافق ادراک محسوسات آن کودکان است بنمایند. پیغمبران عظام به وسیله مقام شرع و شریعت که پاسدار آن هستند چه بسا از آن‌

||

حقائق زنده تعابیرى نموده‌اند که مى‌رساند آن حقائق فاقد حسّ و شعورند و حال آنکه هر یک از این ظواهر شرعیّه از نماز و روزه و حجّ و جهاد و صلۀ رحم و صَدَقات و امر به معروف و نهى از منکر و غیر این‌ها داراى حقیقتى هستند زنده و با شعور و ادراک.

||سالک کسى را گویند که با قدم سلوک و مجاهده بخواهد بعون الله و توفیقه در سایه ذلّ عبودیّت و خاکسارى و تضرّع و ابتهال، کدورت و قشر نفس و عقل را کنار زده و با عقل پاک و نفس روشن و نورانى بى‌غلّ و غش و با صفا و جلاى خود آن حقائق عالیه را در همین نشئه مادّیّه و جهان ظلمانى مشاهده کند. چه‌بسا اتّفاق مى‌افتد که سالک همین وضوء و نماز را به صورت واقعى خود مشاهده مى‌کند و مى‌بیند که از حیث شعور و ادراک هزاران مرتبه از صورت جسمانیّۀ خارجیّۀ آن امتیاز دارد چنانکه راجع به صُوَر مثالى عبادات در عالم برزخ و قیامت و تکلّم انسان با آنها در اخبار ائمّه طاهرین ـ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ـ مطالبى ارزنده و بسیار نفیس وارد است، و در قرآن مجید راجع به نطق جوارح و سمع و بصر آیه‌اى است. پس نباید گمان کرد که مسجد عبارت است از همین خشت و گل، بلکه آن را واقعیّتى است زنده و مدرک و شاعر، لذا در اخبار آمده است که در فرداى قیامت قرآن و مسجد نزد پروردگار خود شکایت مى‌نمایند.

||شخصى از سالکین راه خدا به بستر خود آرمیده بود چون خواست از این پهلو به آن پهلو بغلطد ناگهان از زمین ناله‌اى شنید. چون علّت‌

||

را طلب کرد خودش ادراک کرد یا به او گفتند که این نالۀ زمین از فراق شما بوده است.

||بارى چون این مقدّمه معلوم شد حال مى‌گوئیم که: سالک باید به واسطۀ اعمال مترتّبه و مداوم خود آن صورت ملکوتیّۀ مجرّده را در نفس خود تثبیت کند تا از حال به مقام ملکه ارتقاء یابد.

||سالک باید به واسطۀ تکرار هر عملى حظّ روحانى و ایمانى خود را از آن عمل دریافت کند و تا این معنى براى او حاصل نشود دست از عمل باز ندارد. و آن جنبۀ ملکوتىِ ثابت عمل وقتى حاصل مى‌گردد که سالک بطور ثبات و دوام به عمل اشتغال ورزد تا اثرات ثابتۀ اعمال فانیه خارجیّه در صُقع نفس رسوخ پیدا کند و متحجّر گردد و دیگر پس از تثبیت و استقرار قابل رفع نباشد.

||پس سالک باید سعى کند عملى را که مطابق استعداد اوست انتخاب کند و اگر احیاناً ثبات و دوام آن را عازم نیست اختیار ننماید، زیرا در صورت متارکۀ عمل، حقیقت و واقعیّت عمل به مخاصمه برمى‌خیزد و آثار خود را بالمرّة جمع نموده و با خود مى‌برد، و در نتیجه آثارى ضدّ آثار عمل در نفس پدید مى‌آید، نعوذ بالله.

||معنى مخاصمه آنست که چون سالک آن عمل را ترک گفت حقیقت آن عمل به طور عکس العمل از سالک دورى مى‌جوید و آثار و خصوصیّات خود را نیز با خود مى‌برد. و چون آن‌

||

عمل، عمل نورانى و خیر بوده است چون ناحیۀ نفس از آن آثار نورانى خالى گردد ناگزیر آثار ضدّ آن از ظلمت و تیرگى و شرور جایگزین آن خواهد شد. و حقیقت آنست که لاَیُوجَدُ عِنْدَ اللهِ اِلّا الْخَیْرُ[[120]](#footnote-120) و اَمَّا الشُّرورُ وَ الْقَبائِحُ وَ الظُّلُماتُ اِنَّما هِیَ مِنْ أنْفُسِنا.[[121]](#footnote-121) بنابراین هر عیب و نقص که پدید آید از ناحیه افراد بشر است، وَ الشَّرُّ لَیْسَ إلَیْکَ.[[122]](#footnote-122) و بر این اساس نیز روشن مى‌شود که فیوضات الهیّه اختصاصى نبوده بلکه از صُقع ربوبى و از مقام رحمت نامتناهى متوجّه عموم افراد بشر است از مسلم و یهود و نصارى و مجوس و آتش‌پرست و بت‌پرست، لکن خصوصیّات موجودۀ در قوابل، به سوء اختیار آنها سبب مى‌گردد که این رحمت واسعه در بعضى افادۀ سرور و بهجت و شادى نماید و در بعضى دگر ایجاد غم و اندوه.

## ششم: مراقبه‌

||و آن عبارت است از آنکه سالک در جمیع احوال مراقب و مواظب باشد تا از آنچه وظیفه اوست تخطّى ننماید و از آنچه بر آن عازم شده تخلّف نکند.

||مراقبه معناى عامّى است و به اختلاف مقامات و درجات و منازل سالک تفاوت مى‌کند. در ابتداى امر سلوک مراقبه‌

||

عبارتست از آنکه از آنچه به درد دین و دنیاى او نمى‌خورد اجتناب کند و از ما لا یعنى دورى گزیند و سعى کند تا خلاف رضاى خدا در قول و فعل از او صادر نگردد، ولى کم‌کم این مراقبه شدّت یافته و درجه به درجه بالا مى‌رود. گاهى مراقبه عبارتست از توجّه به سکوت خود و گاهى به نفس خود و گاهى به بالاتر از آن از مراتب حقیقت از اسماء و صفات کلّیّه الهیّه. و مراتب و درجات آن إن شاء الله تعالى بیان خواهد شد.

||باید دانست که مراقبه از اهمّ شرائط سلوک است، و مشایخ عظام را در آن تأکیداتى است، و بسیارى آن را از لوازم حتمیّه سیر و سلوک شمرده‌اند، چه آن به منزله حجر اساسى است، و ذکر و فکر و سایر شرائط بر آن حجر بنا نهاده مى‌شود، لذا تا مراقبه صورت نگیرد ذکر و فکر بدون اثر خواهد بود. مراقبه حکم پرهیز از غذاى نامناسب براى مریض را دارد، و ذکر و فکر حکمِ دارو، و تا وقتى که مریض مزاج خود را پاک ننماید و از آنچه مناسب او نیست پرهیز نکند دارو بى‌اثر خواهد بود، و چه بسا گاهى اثر معکوس مى‌دهد، لذا بزرگان و اساتید عظام این راه، سالک بدون مراقبه را از ذکر و فکر منع مى‌کنند و ذکر و فکر را بر حسب درجات سالک انتخاب مى‌نمایند.

## هفتم: محاسبه‌

||و آن عبارت است از اینکه وقت معیّنى را در شبانه روز براى خود معیّن کند و در آن وقت به تمام کارهاى شبانه روز خود

||

رسیدگى بنماید. و اشاره به آنست آنچه‌ حضرت موسى بن جعفر علیهما السلام فرموده است که‌: لَیْسَ مِنّا مَنْ لَمْ یُحاسِبْ نَفْسَهُ کُلِّ یَوْمٍ مَرَّةً.[[123]](#footnote-123) و چنانکه در محاسبه براى سالک چنین ظاهر شد که از وظائف خود تخلّف نموده است باید استغفار کند و در صورت عدم تخلّف شکر حضرت بارى تعالى شأنه را بجاى آورد.

## هشتم: مؤاخذه‌

||و آن عبارتست از اینکه سالک پس از مشاهدۀ خیانت، در مقام تأدیب نفس خود برآمده و او را به نحوى که خود مقتضى داند تأدیب و تنبیه نماید.

## نهم: مسارعت‌

||یعنى در آنچه بر آن عزم نموده مسارعت کند، چون در این راه آفاتى است و براى سالک در هر مقام متناسب با حال او مانعى پدید مى‌گردد. سالک باید بسیار زرنگ و باهوش باشد و قبل از آنکه مانعى بدو دست یابد و دامان او را آلوده کند وظیفۀ خود را انجام دهد و در راه وصول به مقصد دقیقه‌اى فروگذار نکند.

## دهم: ارادت‌

||و آن ارادت است به صاحب شریعت و خلفاى حقّۀ آن بزرگوار.

||و در این ارادت چنان باید خود را خالص کند که هیچ غشّى در آن نباشد. و باید در این مرحله به سرحدّ کمال برسد زیرا ارادت را در

||

تأثیر اعمال مدخلیّتى عظیم است و هر چه ارادت بیشتر و بهتر شود اثر اعمال در نفس سالک راسخ‌تر و نیکوتر خواهد بود.

||و چون تمام موجودات مخلوقات خدا هستند سالک باید به همۀ آنها محبّت کند و هر یک را در مرتبه و درجه خود محترم بشمارد. شفقت و مهربانى نسبت به جمیع منسوبان پروردگار چه حیوان و چه انسان هر یک در مقام و مرتبه خود از آثار محبّت به خداست، چنانکه در حدیث وارد شده است که عمدۀ شعب ایمان همانا شفقت بر خلق خداست. اِلَهی أسْأَلُکَ حُبِّکَ وَ حُبِّ مَنْ یُحِبُّکَ…[[124]](#footnote-124)

اُحِبُّ بِحُبِّهَا تَلَعَاتِ نَجْدٍ \*\* وَ ما شَغَفی بِها لَوْلاَ هَوَاهَا

أذِلُّ لِآلِ لَیْلَی فی هَوَاهَا \*\* وَ أحْتَمِلُ الأصَاغِرَ وَ الْکِبَارَا[[125]](#footnote-125)

## یازدهم: ادب نگاه داشتن‌

||نسبت به جناب مقدّس حضرت ربّ العزّة و خلفاى او. و این معنى با ارادت و محبّت که قبلاً ذکر شد فرق دارد. چه معناى

||

ادب عبارت است از توجّه به خود که مبادا از حریم خود تجاوزى شده باشد و آنچه خلاف مقتضاى عبودیّت است از او سرزند. زیرا که ممکن در برابر واجب حدّ و حریم دارد و لازمه حفظ این ادب رعایت مقتضیات عالم کثرت است، ولى ارادت و محبّت، انجذاب است به حضرت احدیّت و لازمه‌اش توجّه به وحدت است.

||نسبت ارادت و ادب مانند نسبتِ واجب است به حرام در احکام، چه سالک در اتیان واجب توجّه به سوى محبوب دارد، و در اجتناب از حرام توجّه به حریم خود دارد تا مبادا از حدود امکانى و مقتضاى عبودیّت خود خارج شود. و در حقیقت بازگشت ادب به سوى اتّخاذ طریق معتدل بین خوف و رجاء است، و لازمه عدم رعایت ادب کثرت انبساط است که چون از حدّ گذرد مطلوب نخواهد بود.

||مرحوم حاج میرزا على آقاى قاضى ـ رضوان الله علیه ـ مقام انبساط و ارادتش غلبه داشت بر خوف ایشان، و همچنین مرحوم حاج شیخ محمّد بهارى ـ رحمة الله علیه ـ این‌طور بود، در مقابل، حاج میرزا جواد آقاى ملکى تبریزى ـ رضوان الله علیه ـ مقام خوف ایشان غلبه داشت بر رجاء و انبساط، و این معنى از گوشه و کنار سخنانشان مشهود است. آن که انبساط او بیشتر باشد او را «خراباتى» گویند، و آن که خوف او افزون باشد او را «مناجاتى» نامند. ولى کمال در رعایت اعتدال است و آن عبارت است از

||

حائز بودن کمال انبساط در عین کمال خوف، و این معنى فقط در ائمّه طاهرین ـ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ـ موجود است.

||برگردیم بر سر مطلب و محصّل آنکه: ادب آنست که ممکن حدود امکانى خود را فراموش نکند، لهذا چون وقتى در نزد حضرت صادق علیه السّلام سخنى که در آن شائبه‌اى از غلوّ در حقّ آن حضرت بود به میان آمد آن حضرت فوراً به خاک افتاد و جبین مبارکش را بر خاک مى‌مالید.

||مرتبۀ کامل از ادب آنست که سالک در همۀ احوال خود را در محضر حضرت حقّ ـ سبحانه و تعالى ـ حاضر دانسته و در حال تکلّم و سکوت، در خوردن و خوابیدن، در سکون و حرکت و بالأخره در تمام حالات و سکنات و حرکات، ادب را ملحوظ دارد. و اگر سالک پیوسته توجّه به أسماء و صفات الهى داشته باشد قهراً ادب و کوچکى بر او مشهود خواهد شد.

## دوازدهم: نیّت‌

||و آن عبارت است از آنکه سالک منظورى در سلوک نداشته باشد جز نفس سلوک و فناء در ذات احدیّت. و بنا بر این باید سالک سیرش خالص باشد: فَادْعُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ‌.[[126]](#footnote-126) در اخبار زیادى وارد شده است که نیّت سه مرتبه دارد، منها ما قال الصّادق علیه السّلام‌:

||

اَلعُبَّادُ ثَلاَثَةٌ: قَوْمٌ عَبَدُوا اللهَ خَوْفًا فَتِلْکَ عِبَادَةُ الْعَبیدِ، وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللهَ طَمَعًا فَتِلْکَ عِبادَةُ الاُجَراءِ، وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللهَ حُبًّا فَتِلْکَ عِبَادَةُ الْأحْرارِ.[[127]](#footnote-127)

||در اثر تأمّل و دقّت واضح خواهد شد که عبادت دو دستۀ اوّل به حقیقت صحیح نیست زیرا عبادت آنها به خدا و براى خدا نبوده و مرجع عبادت آنها به خودپرستى است و در واقع آنها خود را پرستیده‌اند نه خداى تعالى را، چون بازگشت عبادت آنها به همان علائق و مشتهیات نفسانى است، و چون خودپرستى با خداپرستى جمع نمى‌شود بنا بر این باید بر حسب نظریّۀ اوّل، این جماعت به خدا کافر بوده و خدا را منکر باشند لیکن چون قرآن کریم به نصّ خود اصل خداپرستى را فطرى هر بشرى بیان فرموده است و هرگونه تغییر و تبدیلى را در خلقت نفى نموده است:

فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفًا فِطْرَتَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ‌.[[128]](#footnote-128)

||

## نیت و انواع آن

||بنابراین انحراف بشر از جادّۀ خداپرستى نیست بلکه از جادّۀ توحید است که خدا را در فعل و صفت واحد نمى‌دانند بلکه غیر او را با او سهیم و شریک مى‌کنند، و لذا قرآن در همه جا براى اثبات توحید خداوند و نفى شرک از او قیام فرموده است. و بر این اساس دو دستۀ اوّل خدا را در منظور خود سهیم و شریک مى‌دانند و در عین خداپرستى نیز از خودپرستى دست باز نمى‌دارند و فعل خود را در عبادات براى هر دو منظور بجا مى‌آورند و این همان شرک است، و در حقیقت این دو گروه، مشرک به خداى متعال مى‌باشند که به نصّ قرآن براى آن آمرزشى نیست.

إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ.[[129]](#footnote-129)

||بنابراین عبادت آنها ابدا مثمر ثمر نبوده و آنها را به خداى متعال نزدیک نخواهد ساخت.

||امّا دستۀ سوّم که خدا را بر اصل محبّت مى‌پرستند که همان عبادت احرار است و در بعضى از روایات وارد است که‌ تِلْکَ عِبادَةُ الْکِرَامِ[[130]](#footnote-130) این همان عبادت صحیحۀ واقعیّه است و به آن نمى‌رسند مگر پاکان درگاه الهى. فهَذَا مَقَامٌ مَکْنُونٌ لا یَمَسُّهُ اِلّاالْمُطَهَّرونَ ‌.[[131]](#footnote-131)

||

||محبّت عبارتست از انجذاب، یعنى کشیده شدن چیزى به سوئى و حقیقتى. دسته سوّم گروهى هستند که پایۀ عبادت و پرستش خود را بر محبّت و کشش به سوى خدا قرار داده غیر از کشیده شدن به سوى او و تقرّب به حضرت او هیچ مقصود و منظورى ندارند و صرفاً همان انجذابى که از ناحیه محبوب در خود حسّ مى‌کنند داعى و محرّک آنها به سوى محبوب و موجب حرکت آنها بدان حریم است.

||در بعضى از اخبار وارد شده است که حقّ تعالى را از آن جهت که اهلیّت عبادت دارد پرستش نمائید. و معلوم است که این اهلیّت بازگشتش به صفات الهى نبوده بلکه راجع به مقام ذات مقدّس اوست جَلَّ جَلَالُه و عَظُمَ شَأنُهُ، و بنا بر این مفادش آن خواهد بود که خداوند را چون خداوند است عبادت کنید:

اِلَهی مَا عَبَدْتُکَ خَوْفًا مِنْ نَارِکَ وَ لا طَمَعًا فِی جَنَّتِکَ، بَلْ وَجَدْتُکَ اَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُکَ.[[132]](#footnote-132)

اَنْتَ دَلَلْتَنی عَلَیْکَ، وَ دَعَوْتَنی اِلَیْکَ، وَ لَولاَ اَنْتَ لَمْ أ دْرِ مَا اَنْتَ.[[133]](#footnote-133)

||سالک راه خدا در ابتداى سلوک خود با پاى محبّت گام

||

برمى‌دارد ولى پس از آنکه منازلى را سیر نمود و کمالى فى‌الجمله حاصل کرد متوجّه خواهد شد که محبّت امرى است مغایر با محبوب و لهذا سعى مى‌کند که محبّت را که تا به حال وسیلۀ سلوک و نردبان ترقّى او بوده است رها کند، و آن وسیله را تا اینجا مؤثّر مى‌داند و از اینجا به بعد مضرّ و مانع راه تشخیص مى‌دهد. بنابراین از اینجا سالک فقط و فقط محبوب را در نظر داشته، و او را عبادت مى‌کند به عنوان محبوبیّت و بس، ولى چون قدمى نیز فراتر مى‌گذارد و منازلى را چند سیر مى‌کند درمى‌یابد که این قسم از عبادت نیز خالى از شائبه شرک نیست زیرا در این عبادت خود را عاشق و محبّ و خدا را معشوق و محبوب دانسته است و خودیّت با حبّ به محبوب مغایرت دارد، بنابراین نظر کردن به محبوب با وجود عنوان محبّ با عبادت ذات مقدّس خداوند متعال مغایرت و تنافى دارد، لهذا از اینجا سعى مى‌کند که حبّ و عشق محبوب را فراموش کند تا به کلّى از تغایر و کثرت گذشته قدم خود را در عالم وحدت بنهد. و در این موقع نیّت از سالک منتفى مى‌گردد زیرا دیگر شخصیّت و خودیّتى در میان نیست تا نیّت از او صادر شود.

||تا قبل از این مرحله سالک طالب شهود و کشف و مکاشفه بود ولى در این مقام به کلّى تمام آن اغراض را به خاک نسیان مى‌سپارد چون دیگر اراده و نیّتى نیست تا مراد و مَنْویّى را در نظر بگیرد. در این حال چشم و دل سالک از دیدن و ندیدن و رسیدن و

||

نرسیدن و دانستن و ندانستن و ردّ و قبول پوشیده خواهد شد. از حافظ شیرازى است:

با خرابات‌نشینان ز کرامات ملاف‌ \*\* هر سخن جائى و هر نکته مقامى دارد

||از بایزید بسطامى نقل است که گفت: «روز اوّل، دنیا را ترک کردم، و روز دوّم، عُقبى را ترک کردم، و روز سوّم از ما سوى الله گذشتم، و روز چهارم پرسیدند: مَا تُریدُ؟ گفتم: اُریدُ اَنْ لاَ اُریدَ».[[134]](#footnote-134)

||و این اشاره به همان مطلبى است که بعضى در تعیین منازل اربعه گویند: اول، ترک دنیا. دوّم: ترک عُقبى. سوّم: ترک مَوْلى، و چهارم: ترک ترک، فَتَدَبَّرْ. و مراد از قطع طمع در نزد سالکین عبارت از این مرحله است که بسیار عظیم و کریوه‌اى مشکل است و عبور از آن صعب و دشوار و به این آسانى‌ها دست ندهد، چه سالک پس از تأمّل و دقّت فراوان باز مى‌یابد که در تمام مراحل سیر در این مرحله خالى از قصد و نیّت نبوده است بلکه غایت و مقصودى را در سویداى دل خود منظور داشته است گرچه آن غایت عبور از مراحل ضعف و نقص و وصول به کمال و کمالات باشد. و اگر سالک با وسیله و آلت تجرید ذهن و خاطر بکوشد و بارها به خود فشار آورد تا بخواهد از این عَقَبه عبور کند و

||

خود را از این معانى و مقصودها عارى و مجرّد کند هیچ نتیجه‌اى عائد او نخواهد شد چه نفس این تجرید مستلزم عدم تجرید است به علّت آنکه لا بد این تجرید را سالک به داعیۀ غایتى بجا مى‌آورد و خود این داعیه و نظر به غایت، نشانه و علامت عدم تجرید است.

||روزى با استاد خود مرحوم آقاى حاج میرزا على آقاى قاضى ـ رضوان الله علیه ـ این راز را در میان نهادم و استفسار و التماس چاره‌اى نمودم، فرمود: «به وسیله اتّخاذ طریقه احراق مى‌توان این مسئله را حلّ نموده و این معضله را گشود. و آن بدین‌طریق است که باید سالک به حقیقت ادراک کند که خداوند متعال وجود او را وجودى طمّاع قرار داده است و هر چه بخواهد قطع طمع کند چون سرشت او با طمع است لذا مُنتجِ نتیجه‌اى نخواهد شد و قطع طمع از او ناچار مستلزم طمع دیگرى است و به داعیۀ طمعى بالاتر و عالى‌تر از آن مرحلۀ دانى قطع طمع نموده است. بنابراین چون عاجز شد از قطع طمع و خود را زبون یافت طبعاً امر خود را به خدا سپرده و از نیّت قطع طمع دست برمى‌دارد. این عجز و بیچارگى ریشۀ طمع را از نهاد او سوزانیده و او را پاک و پاکیزه مى‌گرداند».

||البتّه باید دانست که ادراک این معنى نظرى نیست و با نظر هم نتیجه نمى‌دهد بلکه ادراک واقعى آن احتیاج به ذوق و پیدایش حال دارد. اگر کسى یک مرتبه این معنى را ذوقاً ادراک کند خواهد فهمید که ادراک تمام لذّات دنیا و ما فیها برابرى با این حقیقت نمى‌کند.

||

||و علّت اینکه این طریقه را اِحراق نامند براى آنست که یکباره خرمن هستیها و نیّتها و غصّه‌ها و مشکلات را مى‌سوزاند و از ریشه و بن قطع مى‌کند و اثرى از آن در وجود سالک باقى نمى‌گذارد.

||در قرآن کریم در مواردى از طریقۀ احراقیّه استفاده شده است.

||اگر کسى براى وصول به مقصود از این طریقه استفاده کند و در این راه مشى نماید راهى را که باید چندین سال طىّ کند در مدّت قلیلى خواهد پیمود. یکى از مواردى که در قرآن مجید از آن استفاده شده است عبارت است از کلمۀ استرجاع:

اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ.

||چون در هنگام شدائد و مصائب و نزول بلایا و فِتَن، انسان مى‌تواند به طرق مختلفى خود را تسکین دهد مثل اینکه متذکّر گردد که مرگ براى همه است و مصیبت به همۀ اشخاص وارد مى‌شود و بدین‌وسیله کم‌کم خود را آرام مى‌کند، ولى خداوند به وسیلۀ طریقۀ اِحراقیّه و تلقین کلمۀ استرجاع راه را کوتاه و مشکل را یکباره از میان برمى‌دارد زیرا اگر انسان متذکّر شود که خود او و هر چه از متعلّقات و ما یَمْلک اوست مِلکِ طِلْقِ خداست، یک روز به او داده و یک روز مى‌گیرد و کسى را در آن حقّ دخالتى نیست، وقتى که انسان به خوبى ادراک کرد که از اوّل مالک نبوده است و عنوان ملکیّت براى او مَجازى بوده و بدون جهت خود را مالک تخیّل مى‌نموده است البتّه در صورتِ فقدان متأثّر نخواهد شد، و توجّه به این نکته ناگهان راه را بر او هموار خواهد نمود.

||

||ادراک اینکه خداوند انسان را از اوّل طمّاع قرار داده است مثل ادراک این مى‌ماند که غنىّ على الاطلاق بنده را از اوّل فقیر آفریده و سرشت او را با فقر خمیر کرده است، لهذا اثبات فقر و اثبات سؤال که لازمۀ فقر است احتیاج به دلیل ندارد، کسى به فقیر نمى‌تواند ایراد کند که چرا سؤال مى‌کنى؟ زیرا فرض فقر فرض سؤال و گدائى است، بنابراین سالک راه خدا نیز اگر در حین سیر و حرکت طمع ورزد باید متوجّه باشد که خداوند خمیرۀ هستى او را از اوّل با طمع سرشته است و به هیچ عنوان نمى‌تواند دندان طمع را بکشد و دست از طمع خود بشوید، و از طرف دیگر چون فناء در ذات احدیّت که بر اساس عبادت احرار پایه‌گذارى شده با طمع و نیّت سازگار نیست، بنابراین بیچاره شده و حال اضطرار و بیچارگى عجیبى پیدا مى‌کند که همان حال، او را از خودى او که مستلزم طمع است عبور مى‌دهد و پس از عبور از این مرحله دیگر اِنّیّت و خودیّتى نیست که مستلزم طمع باشد. فَافْهَم و تَأمَّلْ جَیِّداً.

## سیزدهم: صمت‌

||و آن بر دو قسم است: سکوت عامّ و مُضاف، و سکوت خاصّ و مطلق. سکوت عامّ و مضاف عبارت است از حفظ لسان از تکلّم به قدر زائد بر ضرورت با مردمان. بلکه سالک باید اکتفا کند به قدر ضرورت و به أقلّ مَا یُمْکِن، و این صَمْت در همۀ دوران سلوک در تمام اوقات لازم است بلکه مى‌توان گفت مطلقاً

||

ممدوح است. و اشاره به همین صَمْت است‌ قوله علیه السّلام‌ اِنَّ شِیعَتَنَا الْخُرْسُ [[135]](#footnote-135) و نیز آنچه‌ در «مصباح الشریعة» از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده است که‌:

اَلصَّمْتُ شِعارُ الْمُحِبِّینَ، وَ فیهِ رِضَا الرَّبِّ، وَ هُوَ مِنْ اَخْلاَقِ الأنبِیاءِ وَ شِعَارِ الأصْفِیاءِ.[[136]](#footnote-136)

||و در حدیث بَزَنْطى است از حضرت رضا علیه السّلام‌:

اَلصَّمْتُ بابٌ مِنْ اَبْوَابِ الْحِکْمَةِ، وَ اِنَّهُ دَلیلُ عَلَی کُلِّ خَیْرٍ.[[137]](#footnote-137)

||قسم دوّم، که سکوت خاصّ و مطلق است عبارت است از:

||حفظ لسان از تکلّم با ناس در حین اشتغال به اذکار حصریّۀ کلامیّه؛ و در غیر آن غیر مستحسن است.

## چهاردهم: جوع و کم خورى‌

||به اندازه‌اى که باعث بر ضعف نگردد و احوال را مشوّش ندارد.

||قال الصادق علیه السّلام‌:

اَلْجُوُع اِدامُ الْمُؤْمِنِ، وَ غِذاءُ الرُّوحِ، وَ طَعَامُ الْقَلْبِ.[[138]](#footnote-138)

||

||زیرا گرسنگى موجب سبکى و نورانیّت نفس مى‌گردد و فکر در حال گرسنگى مى‌تواند به طیران درآید. غذاى زیاد خوردن و سیر بودن، نفس را ملول و خسته و سنگین مى‌کند و از سیر در آسمان معرفت باز مى‌دارد. صوم و روزه از عبادات بسیار ممدوح است، و در روایت معراجیّه که خطاب و تکلّم خدا با حبیبش رسول الله صلّى الله علیه و آله بیان مى‌شود و مُصَدَّر به «یا احمد» است و در «ارشاد» دیلمى و هفدهم «بحار الأنوار» مفصّلاً مذکور است، خطابات عجیبى دربارۀ جوع دارد و مزایاى این امر را در سیر و سلوک به طرز شگفت‌انگیزى بیان مى‌کند. مرحوم استاد قاضى ـ رضوان الله علیه ـ روایتى غریب درباره جوع بیان مى‌فرمود و محصّلش آنکه:

||«در زمان انبیاء سَلَف سه نفر رفیق گذرشان به دیار غربت افتاد، شب فرارسید، هر یک براى تحصیل غذا به نقطه‌اى متفرّق شدند لیکن با یکدیگر میعاد نهادند که فردا در وقت معیّن در آن میعادگاه یکدیگر را ملاقات کنند، یکى از آنها میهمان بود و دیگرى به میهمانى شخصى درآمد و چون سوّمى جائى نداشت با خود گفت به مسجد مى‌روم و میهمان خدا مى‌شوم، و تا صبح در آنجا به سر برد و همچنان گرسنه باقى بود. صبحدم در میعاد خود هر سه نفر حضور یافتند و هر یک سرگذشت خود را بیان کردند. از جانب خداى تعالى به نبىّ آن زمان وحى رسید که به آن میهمان ما بگو: ما میهمانى این میهمان عزیز را قبول کردیم و خود میزبان او

||

شدیم و براى او در صدد تهیّه بهترین غذاها برآمدیم لکن در خزانۀ غیب خود تفحّص کردیم بهتر از گرسنگى غذائى را براى وى نیافتیم».

## پانزدهم: خلوت‌

## خلوت و اقسام آن

||و آن بر دو گونه است: خلوت عامّ، و خلوت خاصّ.

||خلوت عامّ عبارتست از کناره‌گیرى و عزلت از غیر اهل الله خصوصاً از صاحبان عقول ضعیفه از عوام مردم مگر به قدر ضرورت:

وَ ذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا وَ غَرَّتْهُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا.[[139]](#footnote-139)

||و امّا خلوت خاصّ عبارت است از دورى از جمیع مردم. و اگر چه آن در همۀ عبادات و اذکار خالى از فضیلت نیست و لیکن در طایفه‌اى از اذکار کلامیّه بلکه در جمیع آنها در نزد مشایخ راه، شرط است و در آن چند امر معتبر است:

||خلوت و دورى از محلّ ازدحام و غوغا و استماع هرگونه صداى مشوّش حال. و دیگر حلّیّت مکان و طهارت آن حتّى السّقف و الجُدران‌[[140]](#footnote-140)، و باید به اندازه‌اى کوچک باشد که فقط گنجایش یک نفر را بیشتر نداشته باشد و سعى شود که از زخارف دنیویّه در

||

آن هیچ نباشد چون کوچکى خانه و نبودِ اثاث البیت در آن باعث تجمّع حواس مى‌گردد.

||شخصى از جناب سلمان ـ رضى الله عنه ـ تقاضا نمود که اجازه فرمائید منزلى براى شما بنّائى کنم، چه تا آن زمان براى خود خانه بنّائى نکرده بود. جناب سلمان اجازه نداد، عرض کرد: مى‌دانم که چرا اجازه نمى‌دهى، سلمان گفت: بگو علّتش چیست؟ آن شخص عرض کرد: علّت آنست که شما مى‌خواهید خانه‌اى که طول و عرضش به‌اندازه شما باشد من بسازم و این خانه میسور نیست. سلمان فرمود: آرى راست گفتى. سپس آن مرد اجازه گرفت که چنین خانه‌اى براى او درست کند و درست نمود.

## شانزدهم: سَهَر

||و آن بیدارى سحر است به قدرى که طبیعت سالک را طاقت باشد. و در مذمّت خواب سحرگاه و مدح عادت به بیدارى آن موقع است قولُهُ تعالى:

کانُوا قَلِیلًا مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ ـ وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ‌[[141]](#footnote-141).

## هفدهم: دوام طهارت‌

||و آن عبارت است از دوام وضوء و اغسال واجبه و غسل جمعه و سایر اغسال مستحبّه حتّى الإمکان.

||

## هجدهم: مبالغه در تضرّع‌

و مَسکنت و خاکسارى و بکاء.

## نوزدهم: احتراز از لذائذ

و مشتهیات به قدر استطاعت، و اکتفا به آنچه قوام بدن و حیات به آنست.

## بیستم: کتمان سرّ

||و این از شرائط بسیار مهمّ سلوک است و بزرگان طریق در این شرط اهتمام بسیار نموده و به شاگردان خود سفارش‌هاى مهمّ نموده و توصیه را به حدّ مبالغه رسانیده‌اند، خواه در عمل و اوراد و اذکار باشد و خواه در واردات و مکاشفات و حالات، حتّى در مواردى که تقیّه غیر ممکن و افشاء سرّ نزدیک مى‌گردد توریه را از لوازم و دستورات شمرده‌اند و حتّى آنکه اگر کتمان سرّ مستلزم ترک عمل و وِرد است باید دست از عمل بردارد:

وَ اسْتَعینُوا عَلَی حَوَائِجِکُمْ بِالْکِتْمَانِ.[[142]](#footnote-142)

||در اثر تقیّه و کتمان سرّ، مصائب و شدائد به مقدار معتنابهى پائین مى‌آید و ترک تقیّه موجب کثرت فِتَن و بلایا و مصائبى است که بر سالک روى آور مى‌شود، و علاوه هنگام بروز مشکلات با تحمّل و صبر باید قدم در راه نهاد و پیروز شد:

وَ اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّها لَکَبِیرَةٌ إِلَّا عَلَى

||

الْخاشِعِینَ‌.[[143]](#footnote-143)

||مراد از صلاة در این آیۀ مبارکه همان معناى لغوى است، یعنى توجّه به پروردگار عظیم، بنابراین با یاد خدا صبر و تحمّل کردن و دندان روى جگر گذاشتن موجب تخفیف شدائد و مصائب و عامل مهمّ پیروزى است. و لهذا دیده مى‌شود که همین مردمى که در خانه‌هاى خود از بریدن دستشان گریان مى‌شوند در میدان جهاد و مبارزه با دشمنان دین از قطع شدن دست و پا و سایر جوارح و اعضاء هیچ‌گونه بیمى نداشته و در خود ضعف و هراسى احساس نمى‌نمودند. روى این قاعدۀ کلّیّه أئمّه طاهرین ـ صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین ـ در کتمان اسرار توصیه‌هاى فراوان و سفارش‌هاى عجیبى فرموده‌اند حتّى ترک تقیّه را از گناهان بزرگ به شمار آورده‌اند.

||روزى أبو بصیر[[144]](#footnote-144) از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد که:

||

«آیا مى‌توان خدا را در قیامت دید؟ چون اشاعره عقیده دارند که خدا را در قیامت و سراى دگر همۀ مردم مى‌بینند البتّه به نحو تجسّم ـ تعالى الله عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً ـ حضرت فرمودند:

||در این دنیا هم مى‌توان دید همان‌طور که الآن در این مجلس خودت خدا را دیدى. ابو بصیر عرض کرد: یا بن رسول الله اجازه مى‌فرمائید این را براى دگرى نقل کنم؟ حضرت فرمودند: نقل مکن زیرا مردم نتوانند حقیقت آن را ادراک نمایند و لهذا گمراه مى‌شوند».

## بیست و یکم: شیخ و استاد

||و آن بر دو قسم است: استاد عامّ، و استاد خاصّ. استاد عامّ آنست که بخصوصه مأمور به هدایت نباشد و رجوع به او از باب رجوع به اهل خبره در تحت عموم‌ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ‌[[145]](#footnote-145) بوده باشد. و لزوم رجوع به استاد عامّ فقط در ابتداى سیر و سلوک است وقتى که سالک مشرّف به مشاهدات و تجلّیات صفاتیّه و ذاتیّه شد دیگر همراهى او لازم نیست. و اما استاد خاصّ، آنست که بخصوصه منصوص به ارشاد و هدایت است و آن رسول خدا و خلفاى خاصّۀ حقّۀ او هستند. و سالک را در هیچ حالى از احوال از مرافقت و همراهى استاد خاصّ گریزى نیست اگر چه به وطن مقصود رسیده باشد. البتّه مراد همان مرافقت‌

||

باطنى امام است با سالک نه فقط همراهى و مصاحبت در مقام ظاهر، چون واقعیّت و حقیقت امام همان مقام نورانیّت اوست که سلطه بر جهان و جهانیان دارد و امّا بدن عنصرى او گرچه آن نیز از سایر بدنها امتیاز دارد لکن آن منشأ اثر و متصرّف در امور کائنات نیست.

||و براى توضیح این نکته متذکّر مى‌گردد که: آنچه در عالم خلقت تحقّق مى‌یابد منشأ آن، صفات و اسماء الهیّه است، و حقیقت امام همان اسماء و صفات خداست. و بنا بر این اصل فرموده‌اند که: چرخ عالم هستى و افلاک و همه کائنات به دست ما حرکت مى‌کند و آنچه واقع مى‌شود به اذن ما واقع مى‌شود: بِنَا عُرِفَ اللهُ، بِنَا عُبِدَ اللهُ.[[146]](#footnote-146) بنابراین سالک در حال سیر، در مراتب نورانیّت امام علیه السّلام سلوک مى‌نماید و به هر درجه‌اى که صعود کند و در هر مرتبه‌اى که باشد امام علیه السّلام آن مرتبه را حائز بوده و با سالک در آن درجه و مرتبه معیّت دارد.

||و همچنین بعد از وصول نیز مرافقت امام لازم است چون آداب کشور لاهوت را نیز او باید به سالک بیاموزد؛ بنابراین مرافقت امام در هر حال از شرائط مهمّه بلکه از اهمّ شرائط سلوک است. در اینجا نکاتى است بس دقیق که در بیان نیاید و فقط باید خود سالک به وسیلۀ ذوق آن حقایق را دریابد.

||

||محى الدّین عربى نزد استادى رفت و از کثرت ظلم و عصیان فراوان شکایت نمود. استاد فرمود: «به خداى خود توجّه کن. سپس چندى بعد نزد استادى دگر رفت و همچنان از بیداد و شیوع معاصى سخن گفت. استاد فرمود: به نفس خود توجّه کن. در این موقع ابن عربى گریه آغاز کرد و وجه اختلاف پاسخ‌ها را از استاد جویا شد. استاد فرمود: اى نور دیده، جواب‌ها یکى است، او تو را به رفیق دعوت کرد، و من تو را به طریق دعوت مى‌کنم».

||بارى این داستان را براى آن آوردیم که دانسته شود که سیر الى الله منافاتى با سیر در مراتب اسماء و صفات اِلهیّه که همان مقام امام است ندارد بلکه بسیار به هم نزدیک‌اند و بلکه حقّاً یکى است و در آن مرحله دوئیّت و اِثْنَیْنیّت یافت نمى‌شود بلکه هر چه هست نور واحدى است که نور خداست، غایة الأمر از آن نور به تعبیرات مختلفه سخن مى‌رود، گاهى به اَسماء و صفات الهیّه و گاهى به حقیقت یا نورانیّت امام از آن تعبیر مى‌کنند:

عِبَارَاتُنا شَتَّی وَحُسْنُکَ واحِدٌ \*\* وَ کُلُّ اِلَی ذَاکَ الْجَمَالِ یُشیرُ[[147]](#footnote-147)

## استاد عام باید به مقام تجلّی ذاتی ربّانیّه رسیده باشد

||امّا استاد عامّ شناخته نمى‌شود مگر به مصاحبت و مرافقت با او در خَلأ و مَلأ تا به طور یقین براى سالک واقعیّت و یقین او دستگیر شود، و ابداً به ظهور خوارق عادات، و اطّلاع بر مغیبات و

||

اسرار خواطر افراد بشر، و عبور بر آب و آتش، و طىّ الارض و الهواء، و استحضار از آینده و گذشته و امثال این غرائب و عجائب نمى‌توان پى به وصول صاحبش برد زیرا که این‌ها همه در مرتبۀ مکاشفۀ روحیّه حاصل مى‌شود و از آنجا تا سرحدّ وصول و کمال، راه به نهایت دور است و تا هنگامى که در استاد تجلّیات ذاتیّه ربّانیّه پیدا نشود استاد نیست، و به مجرّد تجلّیات صفاتیّه و اسمائیّه نیز نمى‌توان اکتفا کرد و آنها را کاشف از وصول و کمال دانست.

||منظور از تجلّى صفاتى آنست که سالک صفت خدا را در خود مشاهده کند و علم یا قدرت و حیات خود را حیات و علم و قدرت خدا ببیند. مثلاً چیزى را که مى‌شنود ادراک کند که خدا شنیده و او سمیع است، و چیزى را که مى‌بیند ادراک کند که خدا دیده و او بصیر است، و یا در جهان علم را منحصر به خدا ذوق کند و علم هر موجودى را مستند به علم او بلکه نفس علم او مشاهده کند.

||و مراد از تجلّى اسمائى آنست که صفات خدا که مستند به ذات او هستند مثل قائم، عالِم، سمیع، بصیر، حىّ و قدیر و امثال این‌ها را در خود مشاهده کند. مثلاً ببیند که علیم در عالَم یکى است و او خداى متعال است و دگر خود را در مقابل او علیم نبیند بلکه علیم بودن او عین علیم بودن خداست. یا ادراک کند که حىّ و زنده یکى است و او خداست و خود او اصلاً زنده نیست بلکه زنده خداست و بس. و بالأخره وجدان کند که «لَیْسَ الْقَدیرُ

||

وَ الْعَلیمُ وَ الْحَیُّ اِلّا هُوَ تَعالَی وَ تَقَدَّسَ».

||البتّه ممکن است تجلّى اسمائى در خصوص بعض از اسماء الهیّه صورت گیرد، و هیچ لازمه‌اى در بین نیست که چون در سالک یکى دو اسم تجلّى کرد حتماً باید بقیّه اَسماء تجلّى کند.

||امّا تجلّى ذاتى آنست که ذات مقدّس حضرت بارى تعالى در سالک تجلّى نماید، و آن وقتى حاصل مى‌شود که سالک از اسم و رسم گذشته باشد، و به عبارت دیگر به کلّى خود را گم کرده و اثرى در عالم وجود از خود نیابد و خود و خودیّت خود را یکباره به خاک نسیان سپرده باشد «وَ لَیْسَ هُناکَ اِلّا اللهُ»[[148]](#footnote-148). در این موقع دیگر ضلال و گمراهى براى چنین شخصى متصوّر نخواهد بود زیرا تا ذرّه‌اى از هستى در سالک باقیست هنوز طمع شیطان از او قطع نشده است و امید اِضلال و اِغواى او را دارد ولى وقتى که بحول الله تبارک و تعالى سالک بساط خودیّت و شخصیّت را درهم پیچید و قدم در عالم لاهوت نهاد و در حرم خدا وارد شده لباس حَرَم در برکرد و به تجلّیات ذاتیّۀ ربّانیّه مشرّف آمد شیطان دندان طمع را از او کنده و در حسرت مى‌نشیند. استاد عام باید بدین مرتبه از کمال برسد و الاّ به هر کسى نتوان سر سپرد و مطیع و منقاد گشت.

هزار دام به هر گام این بیابان است‌ \*\* که از هزار هـزاران یکى از آن نجهند

||

||بنابراین نباید در مقابل هر کسى که متاعى عرضه مى‌کند و بِضاعتى ارائه مى‌دهد و کشف و شهودى ادّعا مى‌نماید سر تسلیم فرود آورد. بلى در جائى که تحقیق و تدقیق در حال استاد و شیخ متعذّر یا متعسّر باشد باید توکّل به خدا نموده و آنچه را که او بیان مى‌کند و دستور مى‌دهد با کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیرۀ ائمّه طاهرین ـ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ـ بسنجد اگر موافق بود عمل نماید و الاّ ترتیب اثر ندهد. بدیهى است چون چنین سالکى با قدم توکّل به خدا گام برمى‌دارد شیطان بر او سُلطه نخواهد یافت:

إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَلى‌ رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ ـ إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِینَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِینَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُونَ‌.[[149]](#footnote-149)

## بیست و دوم: ورد

||و آن عبارت است از اذکار و اَوْراد لسانیّه. و کیفیّت و کمّیَّت آن مَنوط به نظر استاد است، چه آن حکم دوائى را ماند که بعضى را نافع و دیگرى را مضرّ است. و گاه اتّفاق مى‌افتد که سالک به دو ذکر مشغول مى‌شود که یکى او را به کثرت توجّه مى‌دهد و دیگرى به وحدت، و در صورت اجتماع، نتیجۀ هر دو خنثى

||

مى‌گردد و نتیجه‌اى عائد نمى‌شود. البتّه اذن استاد شرط در اورادى است که اذن عامّ در آن داده نشده است و امّا در آنچه اذن عامّ داده شده اشتغال به آن مانعى ندارد.

||وِرد بر چهار قسم است: قالبى و خَفى، و هر یک یا اطلاقى است و یا حَصرى. و اهل سلوک را به قالبى اعتنائى نیست زیرا ذکر قالبى عبارتست از تلفّظ به زبان بدون التفات به معنى، و در واقع لقلقۀ لسان است و چون سالک در جستجوى معناست نه چیز دیگرى لذا ذکر قالبى براى او مفید فائده نخواهد بود.

## بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم: نفى خواطر و ذکر و فکر

||و این سه مرحله از مهمّات وصول به مقصد است، و اکثر افرادى که از راه بازمانده و نتوانسته‌اند به مقصد برسند توقّفشان در یکى از این سه مرحله بوده است و در همان‌جا یا توقّف نموده و یا دستخوش هلاکت و بوار گشته‌اند، چه خطرات این منازل عبارت است از عبادت اصنام و اَوثان‌[[150]](#footnote-150) و کواکب و آتش و گاه زندقه و فرعونیّت و دعواى حلول و اتّحاد و نفى تکلیف و اباحه و امثال آن.

||و البتّه به همۀ آنها اشاره خواهد رفت ولى فعلاً حلول و اتّحاد را که از خطرات مهمّ است به طور اجمال بیان مى‌کنیم و آن براى سالک از صاف نمودن ذهن به وسیله نفى خواطر پیدا خواهد شد.

||

||چون سالک هنوز از وادى اسم و رسم بیرون نرفته است لهذا العیاذ بالله ممکن است در اثر تجلّى صفاتیّه یا اسمائیّه چنین تخیّل کند که الله با خودیّت و شخصیّت او متّحد است، و این همان معناى حلول و اتّحادى است که کفر و شرک است و حال آنکه معناى وحدت وجود به کلّى معناى تعدّد و تغایر را نفى مى‌کند و در برابر وجود مقدّس حضرت احدیّت تمام وجودات متصوّره را جزء موهومات مى‌شمرد و همه را ظلّ و سایه مى‌شمرد، و سالک به واسطۀ ارتقاء به این مقام تمام هستى خود را از دست مى‌دهد و خود را گم مى‌کند و فانى مى‌شود و غیر از ذات مقدّس او در عالم وجود ذى وجودى را ادراک و ذوق نمى‌نماید «و لیس فی الدّار غیره دیّار»[[151]](#footnote-151)، این کجا و حلول و اتّحاد کجا؟!

## نفی خواطر با شمشیر ذکر

||**امّا نفى خواطر**: عبارت است از تسخیر قلب و حکومت بر آن، تا سخنى نگوید و عملى انجام ندهد و تصوّر و خطره‌اى بر او وارد نشود مگر به اذن و اختیار صاحب آن. و تحصیل این حال بسى صعب و دشوار است و لهذا گفته‌اند که نفى خواطر از **اعظم مُطَهِّرات سِرّ** است. چون سالک در مقام نفى خاطر مى‌افتد ناگهان متوجّه مى‌شود که سیل بنیاد کن خواطر و اوهام و خیالات او را فرا مى‌گیرد و حتّى خاطراتى که باور نمى‌کرد به خاطرش خطور کند از وقایع کهنۀ گذشته یا خیالات غیر قابل وقوع بر او راه مى‌یابند و

||

دائماً او را مشغول به خود مى‌کنند. سالک باید در این مقام مانند جِبال رَواسى، ثابت بایستد و هر خاطرى که پیدا شود و زحمت دهد او را با شمشیر ذکر هلاک کند. و مراد از ذکر در اینجا همان اسماء الهیّه است که باید سالک در وقت خطور خاطره به یکى از آن اسماء توجّه کند و توجّه خود را بر آن مستدام بدارد و پیوسته با چشم و دل به سوى آن نگران باشد تا آن خاطر از خانۀ دل بیرون رود.

||و این طریق بسیار صحیح است که باید فقط با ذکر که همان توجّه و یاد یکى از اسماء خداست خاطر را دور کرد. قال الله تعالى:

إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ‌.[[152]](#footnote-152)

## طریقۀ نفی خواطر در رسالۀ بحرالعلوم

||لیکن در رسالۀ منتسب به مرحوم بحر العلوم این طریق را اجازه نمى‌دهد و در آنجا اصرار شدیدى دارد بر آنکه نفى خواطر را باید بدون ذکر نموده و سپس وارد در مرحلۀ ذکر شد چون نفى خواطر با شمشیر ذکر بسیار خطرناک است. و ما اجمال آنچه را که در آنجا آورده است در اینجا ذکر مى‌کنیم و بعداً به ردّ آن خواهیم پرداخت. در آنجا چنین گوید:

||«بسیارى از متشیّخین طىّ مرحلۀ نفى خاطر را به ذکر

||

مى‌آموزند (بدیهى است که مراد از ذکر همان التفات و توجّه قلبى است نه ذکر لسانى که در اصطلاح به آن ورد گویند) و این بسیار خطرناک است چون حقیقت ذکر عبارتست از ملاحظۀ محبوب و قصر نظر بر جمال از دور، و هنگامى تماشاى محبوب جائز است که چشم از غیر او بالمرّه پوشیده شده باشد زیرا محبوب غَیور است و از غیرت او اینست که چشمى که او را دید روا ندارد که دیگرى را ببیند، و هر دیده‌اى را که از روى او برداشته و به دیگرى نظر کند کور نماید، و دیدن او و دیدن غیر او منافى غیر اوست، و اگر این دیدن و روى بازداشتن تکرار شود به منزلۀ استهزاء است، و محبوب چنان قفائى بر وى زند که نه سر جوید نه کلاه:

وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ‌.[[153]](#footnote-153)

||بلى یک نوع از ذکر در نفى خواطر مجوّز است و آن اینست که غرض از ذکر نظر بر جمال محبوب نباشد بلکه مراد رَدْع شیطان باشد، مانند کسى که مى‌خواهد غیر را از مجلس براند فلذا محبوب را مى‌خواند، در اینجا غرض تهدید و تخویف غیر است. و آن بدین‌طریق است که در حالت اشتغال به نفى خواطر اگر خاطرى به نوعى حمله کند که دفع آن بسیار مشکل و صعب باشد به جهت

||

دفع آن به ذکر مشغول شود.

||امّا طریقۀ محقّقین راه و واصلین آگاه آنست که در تعلیم مبتدئین و ارشاد ایشان اوّل امر به نفى خواطر کنند و سپس به ذکر پردازند. و براى نفى خواطر اوّل به سالک امر کنند که به یکى از محسوسات چون سنگى یا چوبى توجّه کند و مدّتى چشم بدان بدوزد و مهما امکن چشم بر هم نگذارد و به جمیع قواى ظاهریّه و باطنیّه بدان متوجّه شود. و بهتر اینست که اربعینى بدان مداومت کند، و در خلال این مدّت از سه ورد «استعاذه» و «استغفار» و ذکر «یا فعّال» استفاده نماید، و بعد از فریضه بامداد و شام بدین اذکار اشتغال ورزد. و پس از این مدّتى به قلب صنوبرى خود توجّه کند و مدّتى بر این مداومت نموده و بالکلّیّه متوجّه آن گردد و به جز خیال آن خیال دیگرى را به خود راه ندهد، و در خلال این عمل اگر خاطرى حمله کند و تشویشى روى دهد از کلمه لَا مَوْجُود اِلّا الله‌[[154]](#footnote-154) و کلمۀ الله استمداد جوید.

||و مدّتى بر این عمل مداومت نماید تا کیفیّت بى‌خودى دست دهد. و ذکر در خلال این عمل «استغفار» و ذکر «یا فَعّال» است و تکرار اسم «یا باسِط» بسیار نماید. و چون سالک به این مرحله رسید مأذون است بقیّۀ مرحلۀ نفى خاطر را به وسیلۀ ذکر نفسى خیالى اتمام نماید تا خاطر بالمرّة مندفع گردد زیرا بقایاى خواطر

||

ان شاء الله به دخول در مراتب ذکر و فکر خود به خود مندفع خواهد شد». انتهى مُلخَّصه.

||باید دانست که این طریقۀ نفى خواطر که در اینجا ذکر فرموده است متّخذ از طریقۀ نقشبندیّه است، و نقشبندیّه جماعتى از صوفیّه هستند که در صفحات ترکیّه و غیر آن متوارى هستند و مرشد ایشان خواجه محمّد نقشبند بوده است فلذا به نقشبندیّه معروف شده‌اند.

## طریقۀ مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی در نفی خواطر

||امّا طریقه مرحوم آخوند ملاّ حسین قلى همدانى ـ رضوان الله علیه ـ این طور نبوده است و ایشان و شاگردانشان ابداً به وسیلۀ نفى خواطر بدون ذکر عملى نداشته‌اند بلکه رویّۀ ایشان عبارت بوده است از التزام در امر مراقبه، یعنى اهتمام ورزیدن در مراتب آن. و قبلاً ما به طور اجمال از آن ذکرى به میان آوردیم اینک مراتب آن را به طور تفصیل مى‌نگاریم:

## مراتب مراقبه

||**اوّل** درجه مراقبه اینست که سالک از محرّمات اجتناب کرده و تمامى واجبات را اِتیان کند، و در این دو امر به هیچ وجه من الوجوه مسامحه نورزد.

||**دوّم** درجه، آنست که مراقبه را شدید نموده و سعى کند هر چه مى‌کند براى رضاى خدا باشد و از امورى که لهو و لعب نامیده مى‌شود اجتناب نماید. و چون در این مرتبه اهتمام نمود براى او تمکّن پیدا مى‌شود که دیگر خود را نباخته و این خوددارى در او به سر حدّ ملکه برسد.

||**سوّم** درجه، آنست که پروردگار جهان را پیوسته ناظر خود

||

ببیند، و کم‌کم اذعان و اعتراف مى‌نماید که خداى متعال در همه جا حاضر و ناظر و نگران همه مخلوقات است. و این مراقبه در تمام حالات و در همۀ اوقات باید رعایت شود.

||**چهارم** درجه، مرتبه‌اى است از این عالى‌تر و کامل‌تر و آن اینست که خودش خداى را حاضر و ناظر ببیند و به طور اجمال مشاهدۀ جمال الهى نماید. و اشاره به این دو مرتبۀ اخیر از مراقبه است‌ وصیّت رسول اکرم صلّى الله علیه و آله به ابى ذرّ غفارى رضوان الله علیه‌:

||اُعْبُدِ اللهِ کَأنَّکَ تَراهُ، فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ یَرَاکَ.

||«خداى را چنان عبادت کن مثل آنکه گوئى تو او را مى‌بینى و اگر نمى‌توانى او را ببینى او را طورى عبادت کن که بدانى او ترا مى‌بیند». بنابراین عبادت در مرحله‌اى که خدا او را مى‌بیند پائین‌تر است از مرتبه‌اى که او خدا را مى‌بیند.

||چون سالک بدین مرتبه رسد براى آنکه بتواند به کلّى اغیار را از ذهن خود خارج کند باید نفى خاطر را در ضمن یکى از اعمال عبادیّه به جاى آورد، چه جائز نیست در شرع مقدّس توجّه به سنگ یا چوب کند زیرا اگر در همان لحظاتِ توجّه، مرگ او را دریابد چه جواب خواهد گفت؟ امّا نفى خواطر در ضمنِ ذکر و با حربۀ ذکر، عبادت است و ممدوح شرع و بهترین طریق آن توجّه به نفس است که اسرع طرق است براى نیل به مقصود، چه توجه به نفس ممدوح و مقبول شرع انور است و کریمۀ شریفۀ:

||

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ‌.[[155]](#footnote-155)

||بدان دلالت دارد. طریق توجّه به نفس طریقۀ مرحوم آخوند ملاّ حسین قلى بوده است و شاگردان ایشان همه طریق معرفت نفس را مى‌پیموده‌اند که ملازم معرفت ربّ خواهد بود.

## در بیان سلسلۀ مشایخ و اساتید مؤلّف در معارف الهیّه

||حقیقت عرفان از امیر المؤمنین علىّ بن ابى طالب علیه السّلام مأثور است، و طرقى که یداً بِیَدٍ این حقیقت را نشر داده‌اند از یک‌صد متجاوز است ولى اصول دسته‌هاى تصوّف از بیست و پنج دسته تجاوز نمى‌کند و تمام این سلسله‌ها منتهى به حضرت علىّ بن ابى طالب علیه السّلام مى‌گردد، و فقط در بین این بیست و پنج فرقه دو سه فرقه از خاصّه مى‌باشند و بقیّه همگى از عامّه‌اند، و بعضى از آنها سلسله‌شان به «معروف کَرْخى» و از او به امام رضا علیه السّلام منتهى مى‌گردد. ولى طریقۀ ما که همان طریقه مرحوم آخوند است به هیچ یک از این سلسله‌ها منتهى نیست.

||اجمال مطلب آنکه: در حدود متجاوز از یک‌صد سال پیش در شوشتر عالمى جلیل القدر مصدر قضاء و مراجعات عامّه بوده است به نام آقا سیّد على شوشترى. ایشان مانند سایر علماى اعلام به تصدّى امور عامّه از تدریس و قضاء و مرجعیّت اشتغال داشته‌اند. یک روز ناگهان کسى در منزل را مى‌زند، وقتى که از او سؤال‌

||

مى‌شود مى‌گوید: در را باز کن کسى با شما کارى دارد. مرحوم آقا سیّد على وقتى در را باز مى‌کند مى‌بیند شخص جولائى (بافنده‌اى) است، مى‌گوید: چه‌کار دارید؟ مرد جولا در پاسخ مى‌گوید: فلان حُکمى را که نموده‌اید طبق دعوى شهود به ملکیّت فلان ملْک براى فلان کس، صحیح نیست. آن ملک متعلّق به طفل صغیر یتیمى است و قبالۀ آن در فلان محلّ، دفن است.

||این راهى را که شما در پیش گرفته‌اید صحیح نیست و راه شما این نیست. آیة الله شوشترى در جواب مى‌گوید: مگر من خطا رفته‌ام؟ جولا مى‌گوید: سخن همان است که گفتم. این را مى‌گوید و مى‌رود. آیة الله در فکر فرومى‌رود این مرد که بود؟ و چه سخنى گفت؟ در صدد تحقیق برمى‌آید، معلوم مى‌شود که در همان محلّ قبالۀ ملک طفل یتیم مدفون است و شهود بر ملکیّت فلان، شاهدِ زور بوده‌اند. بسیار بر خود مى‌ترسد و با خود مى‌گوید: مبادا بسیارى از حکم‌هائى را که داده‌ایم از این قبیل بوده باشد، و وحشت و هراس او را در مى‌گیرد. در شب بعد همان موقع جولا در مى‌زند و مى‌گوید: آقا سیّد على شوشترى راه این نیست که شما مى‌روید. و در شب سوّم نیز عین واقعه به همین کیفیّت تکرار مى‌شود و جولا مى‌گوید: معطّل نشوید، فوراً تمام اثاث البیت را جمع نموده، خانه را بفروشید و به نجف اشرف مشرّف شوید و وظائفى را که به شما گفته‌ام انجام دهید، و پس از شش ماه در وادى السّلام نجف اشرف به انتظار من باشید.

||

||مرحوم شوشترى بى‌درنگ مشغول انجام دستورات مى‌گردد، خانه را مى‌فروشد و اثاث البیت را جمع‌آورى نموده و تجهیز حرکت خود را به نجف اشرف مى‌کند. در اوّلین وحله‌اى که وارد نجف مى‌شود در وادى السّلام هنگام طلوع آفتاب، مرد جولا را مى‌بیند که گوئى از زمین جوشیده و در برابرش حاضر گردید و دستوراتى داده و پنهان شد. مرحوم شوشترى وارد نجف اشرف مى‌شوند و طبق دستورات جولا عمل مى‌کنند تا مى‌رسند به درجه و مقامى که قابل بیان و ذکر نیست. ـ رضوان الله علیه و سلام الله علیه ـ

||مرحوم آقا سیّد على شوشترى براى رعایت احترام مرحوم شیخ مرتضى انصارى به درس فقه و اصول او حاضر مى‌شوند و مرحوم شیخ هم در هفته یک‌بار به درس مرحوم آقا سیّد على که در اخلاق بوده است حاضر مى‌شدند، و پس از فوت مرحوم شیخ (ره) مرحوم شوشترى (ره) بر مسند تدریس شیخ مى‌نشینند و درس را از همان‌جا که مانده بود شروع مى‌کنند ولى عمر ایشان کفاف ننموده و پس از شش ماه به رحمت ابدى حضرت ایزدى پیوستند. در خلال این شش ماه مرحوم شوشترى به یکى از شاگردان مبرّز حوزه مرحوم انصارى به نام آخوند ملاّ حسینقلى درجزینى همدانى ـ که از مدّتها قبل در زمان مرحوم شیخ با ایشان رابطه داشته و استفاده اخلاقى و عرفانى مى‌نموده است و اینک پس از مرحوم شیخ عازم بر تدریس بوده و حتّى تتمّه مباحث شیخ را که خود نیز تقریرات آن مباحث

||

را نوشته بود مى‌خواست دنبال کند ـ کاغذى نوشته و در آن متذکّر مى‌گردد که این روش شما تامّ و تمام نیست و شما مقامات عالیۀ دیگرى را باید حائز گردید، تا اینکه او را منقلب نموده و به وادى حقّ و حقیقت ارشاد مى‌نماید.

||آرى مرحوم آخوند که از سالیانى چند قبل از فوت مرحوم شیخ از محضر مرحوم آقا سیّد على در معارف الهیّه استفاده مى‌نمود، در اخلاق و مجاهدۀ نفس و نیل به معارف الهیّه سرآمد اقران و از عجائب روزگار شد. مرحوم آخوند نیز شاگردانى بس ارجمند تربیت نمود که هر یک اسطوانه‌اى از معرفت و توحید و آیتى عظیم به شمار مى‌آمدند. از مبرّزترین شاگردان مکتب آخوند مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکى تبریزى و مرحوم آقا سیّد احمد کربلائى طهرانى و مرحوم آقا سیّد محمّد سعید حبّوبى و مرحوم حاج شیخ محمّد بهارى را باید نام برد.

||استاد بزرگوار عارف بى‌بدیل مرحوم حاج میرزا على آقا قاضى تبریزى ـ رضوان الله علیه ـ از شاگردان مکتب مرحوم آقا سیّد احمد کربلائى هستند. اینست سلسله اساتید ما که به مرحوم شوشترى و بالاخره به آن شخص جولا منتهى مى‌شود، ولى آن مرد جولا چه کسى بوده و به کجا ارتباط داشته و این معارف را از کجا و به چه وسیله به دست آورده هیچ معلوم نیست.

||بارى رویّۀ مرحوم استاد، آقاى قاضى نیز طبق رویّه استاد بزرگ آخوند ملاّ حسینقلى همان طریق معرفت نفس بوده است و

||

براى نفى خواطر در وهلۀ اول توجّه به نفس را دستور مى‌داده‌اند؛ بدین‌طریق که سالک براى نفى خواطر باید مقدار نیم ساعت یا بیشتر را در هر شبانه روز معیّن نموده و در آن وقت توجّه به نفس خود بنماید. در اثر این توجّه رفته رفته تقویت پیدا نموده و خواطر از او نفى خواهد شد، و رفته رفته معرفت نفس براى او حاصل شده و به وطن مقصود خواهد رسید، ان شاء الله.

||اکثر افرادى که موفّق به نفى خواطر شده و توانسته‌اند ذهن خود را پاک و صاف نموده و از خواطر مصفّا کنند و بالاخره سلطان معرفت براى آنان طلوع نموده است در یکى از این دو حال بوده است: اوّل در حین تلاوت قرآن مجید و التفات به خوانندۀ آن، که چه کسى در حقیقت قارى قرآن است و در آن وقت بر آنان منکشف مى‌شده است که قارى قرآن خداست جلّ جلاله.

||دوّم از راه توسّل به حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السّلام زیرا آن حضرت را براى رفع حجاب و موانع طریق نسبت به سالکین راه خدا عنایتى عظیم است.

||و بنا بر آنچه ذکر شد دو امر مهمّ در تجلّى سلطان معرفت دخالتى عظیم دارد: **اوّل** مراقبه به انحاء مراتِبها، **دوّم**، توجّه به نفس. چون سالک به این دو امر اهتمام نماید کم‌کم متوجّه مى‌شود که کثرات این جهان از یک چشمه سیراب مى‌شوند و هر چه در عالم صورت تحقّق به خود بگیرد همۀ آنها از یک مصدر است، و در هر موجودى هر مقدار نور و جمال و بهاء و کمال باشد

||

از آن سرچشمه افاضه شده است، و به هر موجودى آن مصدر عظیم به قدر سعۀ وجودى او که همان قوابل ماهوى اوست نور وجود و جمال و عظمت افاضه نموده است، و به عبارت دیگر از جانب فیّاض مطلق فیض به طور اطلاق بدون قید و شرط و حدّ افاضه مى‌شود و هر موجودى به قدر ماهیّت خود از آن اخذ مى‌کند.

## انکشاف عوالم چهارگانۀ توحید در اثر مراقبۀ تامّ و توجّه به نفس

||بارى، سالک در اثر مراقبۀ تامّ و اهتمام شدید به آن و در اثر توجّه به نفس، به تدریج چهار عالَم بر او منکشف خواهد شد:

||عالَم اوّل: توحید افعال است. یعنى در وهلۀ اوّل ادراک مى‌کند که آنچه چشم مى‌بیند و زبان مى‌گوید و گوش مى‌شنود و دست و پا و سایر اعضاء و جوارح عمل مى‌کنند همه و همه مستند به نفس خود اوست و نفس فاعل ما یشاء است، و سپس ادراک مى‌کند که آنچه از افعال در جهان خارج تحقّق مى‌یابد مستند به خود اوست و نفس او مصدر تمام افعال است در خارج، و سپس مى‌یابد که نفس او قائم به ذات حقّ بوده و دریچه‌اى از فیوضات و رحمت خدا بوده است، پس تمام افعال در جهان خارج استناد به ذات مقدّس او دارد.

||عالم دوّم: توحید صفات است‌ و آن بعد از عالَم اوّل ظهور مى‌کند، و آن عبارت است از آنکه: سالک آنچه را که مى‌شنود حقیقت سمع را از خود نمى‌بیند بلکه از خدا مى‌بیند، و همچنین هر چه را با چشم مى‌بیند حقیقت اِبصار را از خدا ادراک مى‌کند و بعداً هر گونه علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و غیر ذلک که در

||

موجودات خارجیّه مشاهده مى‌کند همه را مستند به خداى تعالى مى‌یابد.

||عالم سوّم: توحید در اسماء است‌ و آن بعد از عالم دوّم طلوع مى‌نماید، و آن عبارت است از آنکه: صفات را قائم به ذات ادراک مى‌کند. مثلاً مى‌یابد که عالم و قادر و حىّ خداوند متعال است یعنى عالمیّت خود را عالِمیّت خدا ادراک مى‌کند و قادریّت و سمیعیّت و بصیریّت خود را همه در خدا مى‌داند و بس. و به طور کلّى مى‌یابد که در تمام عوالم قادر و عالم و سمیع و بصیر و حىّ یکى است و بس و آن خداوند جلّ جلاله است و هر موجودى از موجودات به قدر سعۀ وجودى خویش از آن عالِم و قادر و سمیع و بصیر و حىّ حکایت مى‌کند و او را نشان مى‌دهد.

||عالم چهارم: توحید در ذات است‌ که از عالم سوّم بالاتر است و این به واسطۀ تجلّیات ذاتیّه بر سالک مکشوف مى‌گردد. یعنى سالک ادراک مى‌کند که آن ذاتى که تمام افعال و صفات و اسماء بدان مستند است، آن ذات واحد است، یک حقیقت است که تمام این‌ها قائم به اوست. در اینجا دیگر سالک توجّهى به صفت و اسم ندارد بلکه مشهودش فقط ذات است و بس. و این در وقتى است که از وجود عاریه خود خدا حافظى نموده، یکسره خود و هستى خود را گم کند و در ذات مقدّس حضرت حقّ فانى نماید، در آن هنگام تجلّى ذاتى خواهد شد. و البتّه این مرحله را مقام ذات نامیدن و یا حقیقت ذات یا احدیّت، اسم گذاردن ضیق

||

خناق است چون هر چه به زبان آید و به تحریر نوشته شود از اسم خارج نیست و ذات مقدّس الهى ما فوق این‌ها است و براى آن اسم و نامى نمى‌توان قائل شد و نمى‌توان مرحله و مقامى تصوّر نمود، و حتّى از این نتوانستن هم بالاتر است زیرا نتوانستن در عین سلب و نفى، اثبات حدّى است براى او و حق تعالى از حدّ بالاتر است.

||چون سالک بدین منزل وارد شود اسم و رسم خود را گم کرده و دیگر خود را نخواهد شناخت و کسى دیگر را نخواهد شناخت و جز خدا نخواهد شناخت، بلکه خدا خود را مى‌شناسد و بس.

||سالک در هر یک از عوالم چهارگانۀ فوق مقدارى از اثر وجودى خود را از دست مى‌دهد و گم مى‌کند تا بالأخره اصل وجود و هستى خود را گم مى‌کند.

||در عالم اوّل که به مقام فناى در فعل مى‌رسد مى‌فهمد که فعل از او سر نمى‌زند بلکه از خداست در اینجا تمام آثارِ فعلى خود را از دست مى‌دهد.

||و در عالم دوّم چون به تجلّى صفاتى مى‌فهمد که علم و قدرت و سایر صفات انحصاراً اختصاص به ذات حقّ سبحانه و تعالى دارد در اینجا صفات خود را از دست مى‌دهد و آنها را گم مى‌کند و دیگر در خود نمى‌یابد.

||و در عالم سوّم چون تجلّى اسمائى مى‌شود ادراک مى‌کند که عالم و قادر اوست جلّ جلاله، در اینجا اَسماء خود را گم مى‌کند و دیگر در خود نمى‌یابد.

||

||و در عالم چهارم که تجلّى ذاتى است وجود خود را گم مى‌کند و ذات خود را از دست مى‌دهد و دیگر ابداً خود را نمى‌یابد و ذات، ذاتِ مقدّس حضرت خداوند است.

## منظور عرفا از «عنقا» و «سیمرغ»

||این مرحلۀ از شهود یعنى تجلّى ذاتى را عرفاء تعبیر به «عَنْقا» و «سیمرغ» مى‌نمایند چه او موجودى است که هرگز صید احدى نخواهد شد. سیمرغ، آن ذات بَحْت و وجود صرف است که از آن به «عالَم عَمىٰ» و «کنز مخفى» و «غیب الغیوب» و «ذات مَا لَا ـ اِسمَ لَهُ و لَا رَسْمَ لَهُ» تعبیر کنند.

برو این دام بر مرغ دگر نه‌ \*\* که عنقا را بلند است آشیانه

## اشعار حافظ در اشاره به مقام ذات غیب‌الغیوب

||حافظ ـ علیه الرّحمة ـ چه خوب در مثنویّات خود سروده و با استعارات لطیف خود این مهمّ را بیان فرموده است.

الا اى آهوى وحشى کجایى \*\* مرا با توست چندین آشنایى

دو تنها و دو سرگردان، دو بى‌کس‌ \*\* دَد و دامت کمین از پیش و از پس‌

بیا تا حال یکدیگر بدانیم‌ \*\* مراد هم بجوییم ار توانیم

چنینم هست یاد از پیر دانا \*\* فراموشم نشد هرگز همانا

||

که روزى رهروى در سرزمینى‌ \*\* بیا دامى بنه گر دانه دارى‌

که ای سالک چه در انبانه داری‌ \*\* بیا دامی بنه گردانه داری‌

جوابش داد کآرى دام دارم‌ \*\* ولى سیمرغ مى‌باید شکارم‌

بگفتا چون به دست آرى نشانش‌ \*\* که او خود بى‌نشانست آشیانش‌

بگفتا گرچه این امرى محال است‌ \*\* و لیکن ناامیدى هم وبال است‌

نکرد آن همدم دیرین مدارا \*\* مسلمانان مسلمانان خدا را

مگر خضر مبارک پى تواند \*\* که این تنها بدان تنها رساند

||معلوم است جائى که آشیانۀ سیمرغ نشانى ندارد کجا توان صیدِ او نمود، مگر لطفش رهنمون گردد و گم‌گشتگان وادى محبّت و عاشقان جمال لایزالى خود را به وادى توحید و فناء رهبرى کند. به حقّ پیشتازان وادى محبّت، و لواداران حمد و معرفت:

||محمّد مصطفى و علىّ مرتضى و یازده فرزند امجدش از نسل بتول عذراء فاطمه زهرا علیهم سلام الله الملک المُتعال وَفِّقِ اللهُمَّ جَمیعَ الْمُحِبّینَ و اِیّانا لِکُلِّ ما یُرْضیکَ و ألْحِقْنا بِالصّالِحینَ.

||

||بحمد الله و المنّة این رسالۀ شریفه که «رسالۀ لبُّ اللُّباب در سیر و سلوک اُولى الألباب» نام نهاده شد به قلم حقیر فقیر در شب هشتم شهر صیام یک هزار و سیصد و شصت و نه هجریّۀ قمریّه اختتام پذیرفت. وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الاُولَي وَ الآخِرَةِ، وَ آخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ الْعَالَمينَ.

||وَ أنا الحقیر الفقیر سیّد محمّد حسین حسینى طهرانى در بلدۀ طیّبه قم.

1. «منظومۀ سبزوارى»، الهیات، فى افعاله تعالى، غرر فی انحاء تقسیمات لفعل الله تعالى طبع ناصرى ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-1)
2. [همۀ عالم امکان به منزلۀ عبارت است و تو معناى آنى، اى که تو مغناطیس دلهائى‌]. [↑](#footnote-ref-2)
3. [یک جذبه از جذبه‌هاى الهى( از نظر تأثیر در تکامل انسان) با عبادت جنّ و انس برابرى مى‌کند]. [↑](#footnote-ref-3)
4. از جمله فقرات دعاى منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام که حاج مولى جعفر کبوتر آهنگى آن را شرح کرده و در کتاب کوچک جیبى طبع شده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. [خداوندا ظاهرم را به طاعتت، و باطنم را به محبّتت، و قلبم را به شناختت، و روحم را به دیدارت، و سویدایم را به پیوستگى تامّ به حضرتت نوربخش، اى صاحب جلال و جمال‌]. [↑](#footnote-ref-5)
6. آیۀ ٩ و ١٠، از سورۀ ٩١: و الشمس. [↑](#footnote-ref-6)
7. [به راستى که هر کس نفس خود را تزکیه کرد به رستگارى رسید، و هر که آن را بیالود زیانبار گشت‌]. [↑](#footnote-ref-7)
8. این حدیث شریف به طرق عدیده از رسول خدا روایت شده، با عبارات مختلف و مضمون واحد، و در «احیاء العلوم» ج ٤ ص ٢٢٣ و تعلیقۀ آن در ص ١٩١ و در «عوارف المعارف» مطبوع در حاشیۀ «احیاء العلوم» ج ٢ ص ٢٥٦ بیان شده است.

و در کتب شیعه در «عیون اخبار الرضا» ص ٢٥٨ و «عدّة الداعى» ص ١٧٠ و «اصول کافى» ج ٢ ص ١٦ وارد شده است. و روایت وارده در «عیون» با اسناد خود از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرشان از جدّشان از حضرت محمّد بن على الباقر از پدرشان حضرت سجّاد از جابر بن عبد الله انصارى از امیر المؤمنین علیه السلام چنین است که قال رسول الله صَلی اللهُ عَلیْه و آله: ما اَخْلَصَ عَبْدٌ لِلّهِ اَ رْبَعینَ صَبَاحًا اِلاّ جَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَهِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَی لِسانِهِ. [↑](#footnote-ref-8)
9. [هر کس چهل روز( خود و کار خود را) براى خداوند خالص کند چشمه‌هاى حکمت از دلش بر زبانش ظاهر گردد]. [↑](#footnote-ref-9)
10. [همانا من از خداوند طلب آمرزش و عفو بسیار دارم از براى آنکه پاره‌اى از عمر خویش را به بررسى آراء مدّعیان فلسفه و جدال‌کنندگان اهل کلام و نازک‌بینى‌هاى آنان و آموختن سخنان و شیوه‌هاى بحثى آنان به پوچى گذراندم، تا اینکه سرانجام در پرتو فروغ ایمان و تأیید خداوند منّان دریافتم که واقعاً قیاسات آنها بى‌نتیجه و صراط آنها غیر مستقیم است.

از این رو زمام کار خویش را به خداوند و به فرستاده بیم‌دهنده و هشداردهنده او سپردیم، و به آنچه از رسول الله به ما رسیده بود تماما ایمان آورده و تأیید نمودیم، و در صدد جستجوى توجیه عقلى و روشى علمى براى فرمایشات رسول برنیامدیم بلکه پیروى از هدایت و اجتناب از نواهى او را پیشۀ خود ساختیم همچنان که حق تعالى فرموده:

«آنچه از دستوراتى که پیامبر براى شما آورده است بگیرید و پیروى کنید، و از آنچه نهى فرموده دورى کنید».

تا آنکه خداوند بر قلب ما گشود آنچه را که گشود، و به برکت این دنباله‌روى از رسول به فلاح و رستگارى رسید]. [↑](#footnote-ref-10)
11. آیۀ ٦١ از سورۀ ٣٧: صافّات:[براى چنین چیزى عمل‌کنندگان باید عمل کنند]. [↑](#footnote-ref-11)
12. آیۀ ١٢٨ از سورۀ ١٦: نحل:[خداوند همراه کسانى است که تقوى گزیده‌اند و آنان که ایشان نیکوکارند]. [↑](#footnote-ref-12)
13. آیۀ ٥٣ و ٥٤، از سورۀ ٤١: فصّلت:

[بزودى نشانه‌هاى خود را در آفاق( آسمان‌ها و زمین و طبیعت) و در وجود خودشان به آنان نشان دهیم تا بر ایشان روشن شود که او حق است و بس، آیا همین کافى نیست که پروردگارت بر هر چیز شاهد و حاضر است. هان که ایشان نسبت به دیدار پروردگارشان در شک‌اند، آگاه باشید که او به هر چیز احاطه دارد]. [↑](#footnote-ref-13)
14. [بدانید و آگاه باشید که پروردگارتان را در ایّام روزگار شما نسیمهائى است، هان بکوشید که خود را در معرض آنها قرار دهید و از آنها روى نگردانید]. [↑](#footnote-ref-14)
15. آیۀ ١٦٩، از سورۀ ٣: آل عمران:[و البته مپندار آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان به آنان روزى داده مى‌شود]. [↑](#footnote-ref-15)
16. آیۀ ٨٨، از سورۀ ٢٨: قصص:[همه چیز نابود است مگر وجه خدا]. [↑](#footnote-ref-16)
17. آیۀ ٩٦، از سورۀ ١٦: نحل:[آنچه در نزد شماست پایان مى‌پذیرد، و آنچه نزد خدا است باقى است‌]. [↑](#footnote-ref-17)
18. آیۀ ٢٦ و ٢٧، از سورۀ ٥٥: الرحمن:[هر کس بر روى آن( زمین) است فنا پذیرد و باقى مى‌ماند وجه پروردگارت، که آن وجه داراى صفت جلال و جمال است‌]. [↑](#footnote-ref-18)
19. [ما اسامى و نشانه‌هاى خدا هستیم‌]. [↑](#footnote-ref-19)
20. [زیرا سالک صبح مى‌کند و جز خداى متعال قادر و عالم و زنده‌اى نمى‌بیند]. [↑](#footnote-ref-20)
21. [خدا بود و چیزى با او نبود]. [↑](#footnote-ref-21)
22. شرح احوال «بابا فرج مجذوب» در کتاب «تاریخ حشرى» که در احوال بزرگان و عرفاء متوفاى تبریز نگاشته شده موجود است و گفتار بابا فرج را در آن کتاب به شعر درآورده است از آن جمله همین گفتار اوست که به شعر درآورده است:

که فرج تا که دیده بگشادست \*\* چشم او بر جهان نیفتاده است

و نظیر این گفتار از حافظ وارد است آنجا که گوید:

منم که شهرۀ شهرم به عشق ورزیدن \*\* منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

و «ابن فارض» فرموده است:

وَحَیَاةِ أشْواقی إلیک وَتُرْبَةِ الصَّبْرِالْجَمیلِ \*\* مَا اسْتَحْسَنَتْ عَیْنی سِواکَ وَلا صَبَوْتُ اِلیَ خَلیلِ

و از او نقل شده است که فرموده: من این بیت را در عالم خواب سروده‌ام. [↑](#footnote-ref-22)
23. [مرا با خداوند حالاتى است که هیچ فرشتۀ مقرّبى یاراى تحمّل آن را ندارد]. [↑](#footnote-ref-23)
24. آیۀ ١١٠، از سورۀ ١٨: کهف:[من مثل شما بشرى هستم‌]. [↑](#footnote-ref-24)
25. آیۀ ٢١، از سورۀ ٣٣: احزاب:[و براى شما در وجود رسول خدا صلّى الله علیه و آله الگوى نیکوئى است، براى آن کس که امید به( دیدار) خدا و روز قیامت دارد و فراوان یاد خدا کند]. [↑](#footnote-ref-25)
26. آیۀ ٤٧، از سورۀ ٢٢: حجّ:[و حقّاً یک روز نزد پروردگار تو مانند هزار سال از سالهائى است که شما مى‌شمارید]. [↑](#footnote-ref-26)
27. [ما گروه انبیاء مأموریم با مردم به‌اندازۀ خردهاشان سخن گوئیم‌]. [↑](#footnote-ref-27)
28. [آنچه نه چشمى دیده است و نه گوشى شنیده است و نه بر قلب بشرى خطور کرده است‌]. [↑](#footnote-ref-28)
29. آیۀ ٥، از سورۀ ٩٨: بیّنة:[و مأمور نشده‌اند جز اینکه خداوند را به گونه‌اى بپرستند که دین را براى وى خالص کرده باشند]. [↑](#footnote-ref-29)
30. آیۀ ٤٠، از سورۀ ٣٧: صافّات:[جز بندگان پاک شده و خالص‌شدۀ خدا]. [↑](#footnote-ref-30)
31. [هر کس چهل روز( خود و عمل خود را) براى خدا خالص کند، چشمه‌هاى حکمت از قلبش به سوى زبانش جریان یافته و ظاهر شود]. [↑](#footnote-ref-31)
32. آیۀ ٩٧، از سورۀ ١٦: نحل:[هر کس عمل صالحى را کند]. [↑](#footnote-ref-32)
33. آیۀ ٧٠، از سورۀ ٢٥: فرقان:[هر کس عمل کند عمل صالحى را]. [↑](#footnote-ref-33)
34. آیۀ ٢٩، از سورۀ ١٣: رعد:[آنان که ایمان آورده و اعمال صالحه بجاى آورده‌اند]. [↑](#footnote-ref-34)
35. آیۀ ٧٥، از سورۀ ٢١: انبیاء:[او از صالحان بود]. [↑](#footnote-ref-35)
36. آیۀ ٤، از سوره ٦٦: تحریم:[و صالح از مؤمنان‌]. [↑](#footnote-ref-36)
37. آیۀ ١٠، از سورۀ ٣٥: فاطر:[کلمۀ طیّبه به سوى او بالا مى‌رود، و عمل شایسته آن را بالا مى‌برد]. [↑](#footnote-ref-37)
38. آیۀ ٨٣، از سورۀ ٣٨: ص:[پس به عزّتت سوگند مى‌خورم که البتّه همه را گمراه مى‌کنم جز بندگان پاک شده و خالص‌شدۀ تورا]. [↑](#footnote-ref-38)
39. آیۀ ٦٨، از سورۀ ٣٩: زمر:[و در صور دمیده شود، پس هر که در آسمان‌ها و زمین است بمیرد و هلاک شود مگر آن کس که خدا بخواهد]. [↑](#footnote-ref-39)
40. آیۀ ١٢٧، ١٢٨، از سورۀ ٣٧: صافّات:[پس به درستى که آنها البتّه احضارشدگانند مگر بندگان مخلَص خدا]. [↑](#footnote-ref-40)
41. ترجمه در ص ٢٨ گذشت. [↑](#footnote-ref-41)
42. آیۀ ٣٩ و ٤٠، از سورۀ ٣٧: صافّات:[و جزاء داده نمى‌شوید جز همان را که کرده‌اید، مگر بندگان برگزیدۀ خدا]. [↑](#footnote-ref-42)
43. آیۀ ٣٥، از سورۀ ٥٠: ق:[و از براى آنها در بهشت هر چه بخواهند هست، و علاوه بر مقدار خواست آنها، در نزد ما زیادتى‌هائى هست که به آنها مى‌دهیم‌]. [↑](#footnote-ref-43)
44. آیۀ ١٦٠، از سورۀ ٣٧: صافّات:[خداوند منزّه است از هر چه وصف کنند، مگر( وصف) بندگان پاک شده و خالص‌شدۀ ما]. [↑](#footnote-ref-44)
45. آیۀ ٢٣، از سورۀ ٥٧: حدید:[تا بر آنچه از دست داده‌اید غمگین مباشید، و به آنچه به شما داده است خوشحال نگردید]. [↑](#footnote-ref-45)
46. آیۀ ٢٣، از سورۀ ٤٥: جاثیه:[آیا دیدى آن کسى را که هواى نفس خود را معبود خویش ساخته است‌]؟ [↑](#footnote-ref-46)
47. [و بزودى به خواست خداى متعال در این زمینه گفتگو خواهد شد]. [↑](#footnote-ref-47)
48. آیۀ ٢، از سورۀ ٤٨ فتح:[تا خداوند گناهان گذشته و آیندۀ تو را بیامرزد]. [↑](#footnote-ref-48)
49. آیۀ ١٤٤، از سورۀ ٣: آل عمران:[محمّد صلّى الله علیه و آله جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیامبرانى بوده‌اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به گذشتۀ خودتان با پاشنۀ پاى خود واژگون مى‌شوید؟]. [↑](#footnote-ref-49)
50. آیۀ ١٢٠، از سورۀ ٦: انعام:[واگذارید و رها سازید چه ظاهر گناه را و چه باطن آن را]. [↑](#footnote-ref-50)
51. آیۀ ٢٠ تا ٢٢، از سورۀ ٩: توبه:[آنان که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و در راه خدا با اموال و جانهاى خود مجاهده کرده‌اند نزد خداوند مقام بزرگترى دارند؛ و اینان البتّه رستگارانند. پروردگارشان به رحمت و خشنودیى از سوى خود و به بهشتهائى که نعمتى پایدار براى آنان در آنست و در آن جاودان خواهند بود بشارتشان مى‌دهد، به درستى که پاداش بزرگ نزد خداست‌]. [↑](#footnote-ref-51)
52. [ما از جهاد کوچکتر بازگشته به سوى جهاد بزرگتر در حرکتیم‌]. [↑](#footnote-ref-52)
53. [به درستى که اسلام همانا تسلیم است و تسلیم، یقین‌]. [↑](#footnote-ref-53)
54. آیۀ ٦٥، از سورۀ ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-54)
55. آیۀ ٦٩، از سورۀ ٢٩: عنکبوت:[و آنان که در راه ما مجاهده کردند البتّه به راههاى خودمان هدایتشان مى‌کنیم... و مسلّماً خداوند با نیکوکاران است‌]. [↑](#footnote-ref-55)
56. [آن‌چنان خدا را بپرستى که گویا او را مى‌بینى، و اگر این توان در تو نیست که او را ببینى؛ این‌طور پرستش کن که او تورا مى‌بیند]. [↑](#footnote-ref-56)
57. آیۀ ١ تا ٣، از سورۀ ٢٣ مؤمنون:[به راستى که مؤمنان رستگار شدند، آنان که در نمازشان خشوع دارند، و آنان که از لغو و بیهوده رو گردانند]. [↑](#footnote-ref-57)
58. آیۀ ٤، از سورۀ ٣٣: احزاب:[خداوند براى یک مرد دو دل در درونش ننهاده است‌]. [↑](#footnote-ref-58)
59. در اصطلاح، «برهان انّى»، پى بردن به علّت و مؤثّر از راه معلول و اثر را گویند. [↑](#footnote-ref-59)
60. آیۀ ١٤٢، از سورۀ ٤: نساء:[و چون به نماز ایستند به حال کسالت ایستند]. [↑](#footnote-ref-60)
61. [پایه‌هاى کفر چهار است: رغبت( میل و گرایش) رهبت( ترس و بیم) سخط( نارضایتى و بیزارى) و غضب( خشم)]. [↑](#footnote-ref-61)
62. آیۀ ١٢٢، از سورۀ ٦: انعام:[آیا آن کس که بى‌جان بود و ما زنده‌اش کردیم و براى او نورى قرار دادیم که بدان وسیله در میان مردم راه مى‌رود چون کسى است که در تاریکیها بسر مى‌برد و از آن بیرون نمى‌شود؟ این‌چنین اعمال کافران براى آنان جلوه داده شده است‌]. [↑](#footnote-ref-62)
63. آیۀ ٩٧، از سورۀ ١٦: نحل:[هرکس که کار شایسته کند مرد باشد یا زن درحالى‌که مؤمن باشد، او را به زندگانى پاک و دلنشینى حیات بخشیم، و چنین کسانى را به جزائى که بهتر از عملشان است پاداش مى‌دهیم‌]. [↑](#footnote-ref-63)
64. [سرسخت‌ترین دشمنانت همان نفس توست که میان دو پهلوى توست‌]. [↑](#footnote-ref-64)
65. [نفس همانا بت بزرگتر است‌]. [↑](#footnote-ref-65)
66. آیۀ ٣٥، از سورۀ ١٤: إبراهیم:[و من و پسرانم را دور بدار از آنکه بت‌ها را پرستش کنیم‌]. [↑](#footnote-ref-66)
67. [خداوندا من حتماً از شرک خفى به تو پناه مى‌آورم‌]. [↑](#footnote-ref-67)
68. آیۀ ٧٩، از سورۀ ١٨: کهف:[اما آن کشتى از آن فقیرانى بود که در دریا کار مى‌کردند، من خواستم آن را معیوب سازم...]. [↑](#footnote-ref-68)
69. آیۀ ٨٠ و ٨١، از سورۀ ١٨: کهف:[امّا آن پسر بچه پدر و مادرش مؤمن بودند پس ما ترسیدیم که آن دو را به سرکشى و کفر کشاند، بنابراین خواستیم که پروردگارشان فرزندى برایشان جایگزین کند که از او پاک‌تر و دلسوزتر باشد و پیوند رحم را بهتر رعایت کند]. [↑](#footnote-ref-69)
70. آیۀ ٨٢، از سورۀ ١٨: کهف:[و اما آن دیوار از آن دو کودک یتیمى در شهر بود که گنجى برایشان زیر آن نهفته بود و پدرشان مرد صالح و شایسته‌اى بود، پس پروردگار تو خواست که آنان به رشد خود برسند و گنجشان را بیرون آورند]. [↑](#footnote-ref-70)
71. آیۀ ٧٨ تا ٨٠، از سورۀ ٢٦: شعراء:[( خداى من) آن کسى( است) که مرا آفریده پس هدایتم مى‌کند، و آن کسى( است) که مرا خوراک مى‌دهد و سیرابم مى‌کند، و چون بیمار شوم مرا شفا مى‌بخشد]. [↑](#footnote-ref-71)
72. [خودت را رها کن و بالا بیا]. [↑](#footnote-ref-72)
73. آیۀ ٢٩ و ٣٠، از سورۀ ٨٩: فجر:[پس در زمره بندگانم داخل شو و در بهشت من وارد شو]. [↑](#footnote-ref-73)
74. آیۀ ٥٥، از سورۀ ٥٤: قمر:[در جایگاهى راستین نزد پادشاهى مقتدر]. [↑](#footnote-ref-74)
75. آیۀ ١٥٦، از سورۀ ٢: بقره:[ما همه ملک طلق خدائیم؛ و ما به سوى او باز ـ گشت‌کنندگانیم‌]. [↑](#footnote-ref-75)
76. آیۀ ١٨٥، از سورۀ ٣: آل عمران:[هر نفسى چشندۀ مرگ است‌]. [↑](#footnote-ref-76)
77. [هر که مى‌خواهد به مرده‌اى بنگرد که راه مى‌رود، به علىّ بن ابى طالب نگاه کند]. [↑](#footnote-ref-77)
78. [معبودى جز الله نیست‌]. [↑](#footnote-ref-78)
79. آیۀ ٢٤، از سورۀ ١٢: یوسف:[او از بندگان پاک شده و خالص‌شده ما بود]. [↑](#footnote-ref-79)
80. آیۀ ١٠١، از سورۀ ١٢: یوسف:[تو ولىّ و صاحب اختیار من در دنیا و آخرت هستى، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق ساز]. [↑](#footnote-ref-80)
81. آیۀ ٨٣، از سورۀ ٢٦: شعراء:[پروردگارا به من حکمى ببخش، و مرا به صالحان ملحق ساز]. [↑](#footnote-ref-81)
82. آیۀ ١٣٠، از سورۀ ٢: بقره:[و همانا حقّاً او را در دنیا برگزیدیم، و او در آخرت تحقیقا از صالحان است‌]. [↑](#footnote-ref-82)
83. آیۀ ٧٢، از سورۀ ٢١: انبیاء:[و ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم از روى تفضّل و زیادى رحمت، و همه را صالح و شایسته قرار دادیم‌]. [↑](#footnote-ref-83)
84. آیۀ ١٩٦، از سورۀ ٧: اعراف:[همانا ولىّ و صاحب اختیار من خدائى است که کتاب را نازل ساخته و او ولایت و صاحب اختیارى امور صالحان را دارد]. [↑](#footnote-ref-84)
85. [خداوند منزّه است از هر چه وصف کنند، مگر( وصف) بندگان پاک‌شدۀ خدا]. [↑](#footnote-ref-85)
86. آیۀ ٥٩، از سورۀ ٢٧: نمل:[بگو حمد از آن خداست و بس، و درود بر آن بندگانى که خدا برگزیده است، آیا خدا بهتر است یا آنچه را ایشان شریک او قرار مى‌دهند]؟ [↑](#footnote-ref-86)
87. آیۀ ٣٩، از سورۀ ١٤: إبراهیم:[سپاس اختصاص به خدا دارد که او در سنّ پیرى اسماعیل و اسحاق را به من بخشید، همانا پروردگار من شنواى دعاست‌]. [↑](#footnote-ref-87)
88. آیۀ ٢٨، از سورۀ ٢٣: مؤمنون:[پس بگو حمد اختصاص به خدا دارد که او ما را از قوم ستمکار رهائى بخشید]. [↑](#footnote-ref-88)
89. [او از بندگان پاک شده و خالص‌شدۀ ما بود]. [↑](#footnote-ref-89)
90. آیۀ ٥١، از سورۀ ١٩: مریم: [و در کتاب وحى، موسى را به یاد آر که او از بندگان پاک شده و رسول و پیامبر بود]. [↑](#footnote-ref-90)
91. آیۀ ٤٥ و ٤٦، از سورۀ ٣٨: ص: [و بندگان ما إبراهیم و اسحاق و یعقوب را به یاد آر که صاحبان نیرو و بینش بودند، که همانا ما آنها را پاک و خالص نمودیم به خلوصى که پیوسته یاد خانۀ آخرت را بنمایند]. [↑](#footnote-ref-91)
92. [پس به عزتت سوگند مى‌خورم که البتّه همه را گمراه مى‌کنم جز بندگان پاک‌شدۀ تورا]. [↑](#footnote-ref-92)
93. آیۀ ١٧، از سورۀ ٧: اعراف:[سپس از جلو و از پشت و از راست و از چپ آنان نزدشان روم، و بیشترشان را سپاسگزار نخواهى یافت‌]. [↑](#footnote-ref-93)
94. آیۀ ٣، از سورۀ ١٧: اسراء:[ذرّیّه و نسل کسانى که با نوح سوار( کشتى) نمودیم، به درستى که او بندۀ سپاسگزارى بود]. [↑](#footnote-ref-94)
95. آیۀ ٣٤ و ٣٥، از سورۀ ٥٤: قمر:[بر آنان بادى فرستادیم که بر سرشان سنگ بارید جز بر خاندان لوط که آنان را در وقت سحر نجات بخشیدیم، و این از روى نعمتى از سوى ما بر ایشان بود، و این‌چنین پاداش مى‌دهیم کسى را که سپاسگزارى کند]. [↑](#footnote-ref-95)
96. آیۀ ١٢٠ و ١٢١، از سورۀ ١٦: نحل:[به راستى إبراهیم یک امّت مطیع خداوند و حنیف و معتدل بود که گرایش به خدا داشته و از مشرکان نبود، و سپاسگزار نعمتهاى او بود]. [↑](#footnote-ref-96)
97. آیۀ ٨٤ تا ٨٧، از سورۀ ٦: انعام:[و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را هدایت کردیم، و نوح را پیش از آن هدایت کرده بودیم، و از نسل او( نوح) داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسى و هارون را هدایت کردیم و این‌چنین نیکوکاران را پاداش مى‌دهیم، و نیز زکریّا و یحیى و عیسى و الیاس را که همه از صالحان بودند، و نیز اسماعیل و الیسع و یونس و لوط را، و همه این‌ها را بر جهانیان برترى دادیم، و نیز کسانى را از میان پدران و فرزندان و برادران ایشان، و همه را برگزیدیم و به راه راست هدایت نمودیم‌]. [↑](#footnote-ref-97)
98. ترجمه در ص ٦١ گذشت. [↑](#footnote-ref-98)
99. چُرت و خواب سبک. [↑](#footnote-ref-99)
100. آیۀ ٢٨، از سورۀ ١٣: رعد:[هان که دلها با ذکر خدا آرامش مى‌یابد]. [↑](#footnote-ref-100)
101. [اى بسیار گشاینده، اى رهنماى متحیّران‌]. [↑](#footnote-ref-101)
102. [پاک و منزه مى‌دانم پروردگار بلند رتبت خودم را همراه با حمد و ستایش او]. [↑](#footnote-ref-102)
103. [و عمل شایسته آن را بالا مى‌برد]. [↑](#footnote-ref-103)
104. [ایمان جز با عمل تحقّق نپذیرد، و عمل جزئى از ایمان است، و ایمان جز با عمل، ثابت و پایدار نمى‌ماند]. [↑](#footnote-ref-104)
105. آیۀ٨٢، از سورۀ ٦: انعام: [فقط آنان که ایمان آورده و ایمان خود را به ظلم آغشته نساختند، امنیّت براى آنهاست و آنها راه‌یافته‌اند]. [↑](#footnote-ref-105)
106. آیۀ ٦٢، از سورۀ١٠: یونس:[هان که اولیاء خدا نه ترسى بر آنان است و نه اندوهى دارند]. [↑](#footnote-ref-106)
107. [و به این مطلب اشاره دارد آنچه را که امیر المؤمنین علیه السّلام گفته است‌]. [↑](#footnote-ref-107)
108. [راه خود را دیده و جاده‌اش را پیموده و مناره آن را شناخته و از دریاى خروشانش گذشته، بنابراین یقین او( نسبت به حقائق) همچون یقین به روشنى خورشید است‌]. [↑](#footnote-ref-108)
109. [دانش با حقیقت بینش و درایت برایشان روى نموده، و با روح یقین( یا آرامش و نسیم یقین) پیوند خورده‌اند، و آنچه را که افراد نازپرورده سخت مى‌شمرند نرم و هموار پنداشته، و به آنچه نادانان از آن وحشت دارند انس گرفته، و در دنیا با بدنهائى زندگى مى‌کنند که ارواح آنها به محل اعلى پیوسته است‌]. [↑](#footnote-ref-109)
110. آیۀ ٥٤، از سورۀ ٥: مائده: [و( در راه خدا) از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌اى ترس ندارند]. [↑](#footnote-ref-110)
111. آیۀ ١٦٠، از سورۀ ٣: آل عمران:[و باید مؤمنان بر خداوند توکّل کنند]. [↑](#footnote-ref-111)
112. آیۀ ١٢، از سورۀ ١٤: إبراهیم:[و باید توکّل‌کنندگان بر خداوند توکّل کنند]. [↑](#footnote-ref-112)
113. [اى عبد العزیز ایمان ده درجه دارد مانند نردبان که باید پلّه پلّه از آن بالا رفت... و چون کسى را دیدى که یک پلّه از تو پائین‌تر است با مدارا او را به سوى خود بالا بر، و چیزى را که توان آن را ندارد بر او تحمیل مکن که او را خواهى شکست‌]. [↑](#footnote-ref-113)
114. [و عبادت را بر خودتان تحمیل نکنید]. [↑](#footnote-ref-114)
115. آیۀ ٢١، از سورۀ ١٥: حجر:[و هیچ چیز نیست مگر اینکه خزائن آن نزد ماست، و جز به‌اندازه معلومى فرونفرستیم‌]. [↑](#footnote-ref-115)
116. آیۀ ٢٢، از سورۀ ٥٧: حدید:[و هیچ مصیبتى در زمین و در جانهاى شما بهم نمى‌رسد مگر اینکه قبل از آنکه آنها را اندازه زنیم و بر تقدیر معیّن در عالم قدر بیافرینیم؛ اصل آن در عالم قضاء کلّى و کتاب لوح محفوظ موجود است؛ و این بر خداوند آسان است‌]. [↑](#footnote-ref-116)
117. و ٢. [آنچه در نزد شماست پایان مى‌پذیرد، و آنچه نزد خداست باقى است‌]. [↑](#footnote-ref-117)
118. [↑](#footnote-ref-118)
119. [ما گروه انبیاء مأموریم با مردم به‌اندازۀ خردهاشان سخن گوئیم‌]. [↑](#footnote-ref-119)
120. [نزد خداوند جز خیر و خوبى یافت نمى‌شود]. [↑](#footnote-ref-120)
121. [و امّا شرها و زشتیها و تاریکیها همه از ناحیۀ خود ماست‌]. [↑](#footnote-ref-121)
122. [و شر به ساحت مقدّس تو راه ندارد]. [↑](#footnote-ref-122)
123. [از ما نیست آن کس که روزى یک بار به حساب خود نرسد]. [↑](#footnote-ref-123)
124. [خداوندا دوستى خودت و دوستى کسى را که تو را دوست مى‌دارد از تو خواستارم‌]. [↑](#footnote-ref-124)
125. [به خاطر دوستى او( لیلى) تپّه‌هاى سرزمین نَجْد را نیز دوست مى‌دارم. و اگر میل و هواى او نبود چه عشقى پرشور بدانها مى‌توانم داشت؟ در راه عشق او خود را خاکسار خاندان وى مى‌دانم، و خرد و کلان را در راه او تحمّل مى‌کنم‌]. [↑](#footnote-ref-125)
126. آیۀ ١٤، از سورۀ ٤٠: غافر:[پس خدا را بخوانید در حالى که دین را براى او خالص کرده باشید]. [↑](#footnote-ref-126)
127. [عبادت‌کنندگان سه دسته‌اند: گروهى خدا را از روى ترس عبادت مى‌کنند، و آن عبادت بندگان و غلامان است. و گروهى خدا را از روى طمع و چشمداشت عبادت مى‌کنند، و آن عبادت مزدبران است. و گروهى خدا را از روى محبّت عبادت مى‌کنند، و آن عبادت آزادگان است‌]. [↑](#footnote-ref-127)
128. آیۀ ٣٠، از سورۀ ٣٠: روم:[پس روى خود را به سوى دین کن در حالى که میانه‌رو و معتدل بوده و به حقّ گرایش داشته باشى، که آن همان فطرتى است که خداوند مردم را بر اساس آن آفریده، تبدیلى در آفرینش خدا نیست، اینست دین استوار و لیکن بیشتر مردم نمى‌دانند]. [↑](#footnote-ref-128)
129. آیۀ ٤٨، از سورۀ ٤: نساء:[خداوند گناه شرک را نمى‌آمرزد و پائین‌تر از آن را براى هر کس که بخواهد مى‌آمرزد]. [↑](#footnote-ref-129)
130. [این عبادت کریمان و بزرگواران است‌]. [↑](#footnote-ref-130)
131. [و این مقام پوشیده و دربستى است که جز پاکان بدان دست نیابند]. [↑](#footnote-ref-131)
132. [خدایا من تو را از روى بیم از آتش و به طمع بهشت نپرستیده‌ام بلکه تو را شایستۀ پرستش یافته و بدین جهت پرستیده‌ام‌]. [↑](#footnote-ref-132)
133. [تو مرا به خود ره نمودى و به سوى خویش خواندى، و اگر تو نبودى من نمى‌دانستم تو چه هستى‌]. [↑](#footnote-ref-133)
134. [چه مى‌خواهى... مى‌خواهم که چیزى نخواهم‌]. [↑](#footnote-ref-134)
135. [شیعیان ما زبانشان بسته است‌]. [↑](#footnote-ref-135)
136. [سکوت شعار محبّان است، و خشنودى خدا در آن است، و آن از اخلاق پیامبران و شعار برگزیدگان است‌]. [↑](#footnote-ref-136)
137. [سکوت درى از درهاى حکمت است، و رهنماى به هر خیرى است‌]. [↑](#footnote-ref-137)
138. [گرسنگى خورش مؤمن، و غذاى روح، و خوراک قلب است‌]. [↑](#footnote-ref-138)
139. آیۀ ٧٠، از سورۀ ٦: انعام:[و رها کن کسانى را که دین خود را به بازى و سرگرمى گرفته‌اند و زندگى دنیا فریبشان داده است‌]. [↑](#footnote-ref-139)
140. [دیوارها]. [↑](#footnote-ref-140)
141. آیۀ ١٧ و ١٨ از سورۀ ٥١: ذاریات:[و چنین بودند که پاسى کوتاه از شب را مى‌خوابیدند و در سحرها استغفار مى‌کردند]. [↑](#footnote-ref-141)
142. [و براى دستیابى به نیازهاى خود از کتمان و پرده‌پوشى یارى بجوئید]. [↑](#footnote-ref-142)
143. آیۀ ٤٥، از سورۀ ٢: بقره:[و از صبر( روزه) و نماز یارى بجوئید، و این کار بسى گران است مگر بر کسانى که دلشان براى خدا خاشع است‌]. [↑](#footnote-ref-143)
144. این روایت را در «توحید» صدوق در باب «رؤیة» در ص ١١٧ از طبع سربى آورده است با اسناد متّصل خود از أبو بصیر عَنْ أبی عَبْد الله علیه السّلام قال:

اَخْبِرْنی عَن اللهِ عَزَّوَجَلَّ هَلْ یَراهْ الْمُؤمِنونَ یَوْمَ الْقِیمَةِ؟ قالَ: نَعَمْ وَ قَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ یَوْمِ الْقیمَةِ، فَقُلْتُ: مَتَی؟ قالَ: حینَ قالَ لَهُمْ: اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قالُوا: بَلَی. ثُمَّ سَکَتَ سَاعَةً ثُمَّ قالَ: وَ اِنَّ الْمُؤمنینَ لَیَرَوْنَهُ فِی الدُّنْیَا قَبْلَ یَوْم الْقِیمَةِ، اَلَسْتَ تَراهُ فِی وَقْتِکَ هَذا؟ قالَ اَبُو بَصیرٍ: فَقُلْتُ لَهْ: جُعِلْتُ فِداکَ فَاُحَدِّثُ بِهَذا عَنْکَ؟ فَقالَ: لا، فَاِنَّکَ اِذا حَدَّثْتَ بِهِ فَاَنْکَرَهُ مُنْکِرٌ جاهلٌ بِمَعْنَی ما تَقولُهُ ثُمَّ قَدَّرَ اِنَّ ذَلِکَ تَشْبیهٌ کَفَرَ. وَ لَیْسَتِ الرُّؤْیَةُ بِالْقَلْب کَالرُّؤْیَةِ بِالْعَیْنِ، تَعالَی اللهُ عَمّا یَصِفُهُ الْمُشَبِّهونَ وَ الْمُلْحِدونَ. [↑](#footnote-ref-144)
145. آیۀ ٤٣، از سورۀ ١٦: نحل:[پس از اهل ذکر( و خبره) بپرسید اگر نمى‌دانید]. [↑](#footnote-ref-145)
146. [خداوند به وسیلۀ ما شناخته شد، و به وسیلۀ ما پرستش شد]. [↑](#footnote-ref-146)
147. [عبارات و تعبیرهاى ما مختلف است ولى حسن و زیبائى تو یکى است، و این تعابیر به همان جمال و زیبائى اشاره دارد]. [↑](#footnote-ref-147)
148. [و در آنجا دیگر جز خدا چیزى نیست‌]. [↑](#footnote-ref-148)
149. آیۀ ٩٩ و ١٠٠، از سورۀ ١٦: نحل:[به درستى که او( شیطان) بر کسانى که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکّل مى‌کنند تسلّط ندارد، و تنها تسلّط او بر کسانى است که او را سرپرست خود گرفته و او را شریک خدا قرار مى‌دهند]. [↑](#footnote-ref-149)
150. [بت‌ها]. [↑](#footnote-ref-150)
151. [احدى جز او صاحبخانه نیست‌]. [↑](#footnote-ref-151)
152. آیۀ ٢٠١، از سورۀ ٧: اعراف:[کسانى که تقوا دارند وقتى که اندیشه‌اى از سوى شیطان آنان را وسوسه کند، زود یادآور شوند و در این صورت ایشان از بینایان خواهند بود]. [↑](#footnote-ref-152)
153. آیۀ ٣٦، از سورۀ ٤٣: زخرف:[و هر که از یاد خداى رحمن چشم بپوشد شیطانى را برایش برانگیزیم که قرین و همراه وى باشد]. [↑](#footnote-ref-153)
154. [موجودى جز خدا نیست‌]. [↑](#footnote-ref-154)
155. آیۀ ١٠٥، از سورۀ ٥: مائده:[اى کسانى که ایمان آورده‌اید مراقب خود باشید، اگر شما راه یافته باشید( گمراهى) گمراهان به شما زیانى نتواند رساند]. [↑](#footnote-ref-155)